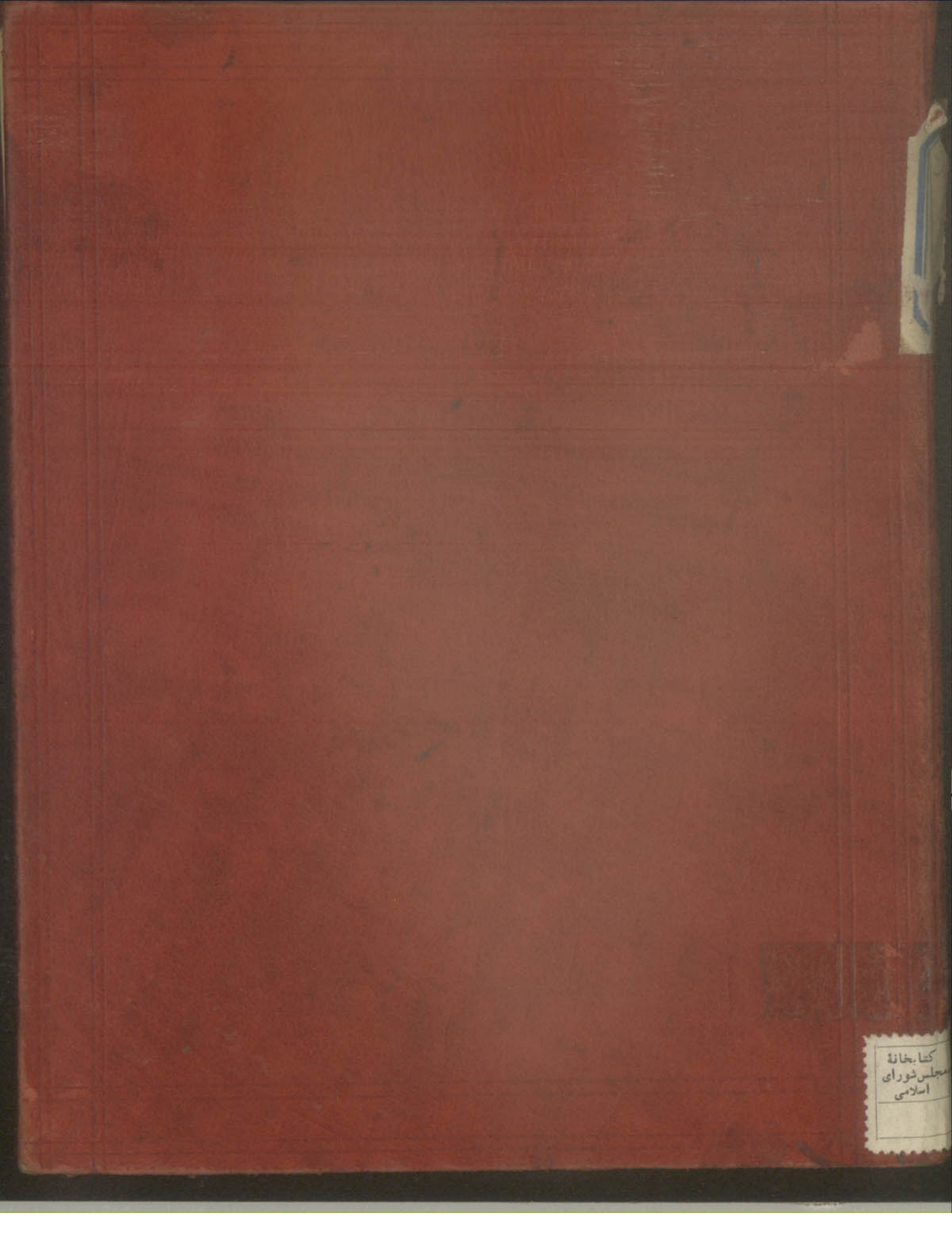

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی

دیوان عنقا

از اشعاری که در صفحات اول و دوم نیز درج است
و در صفحه چهارم حسین مسعود [illegible] در سن
۴۷ سالگی در دوره [illegible] خیرالدین
[illegible] [illegible] در این صفحات
[illegible] [illegible] خط عنقا باشد
[illegible] دکتر حسین [illegible]

اشعار [illegible] عنقا

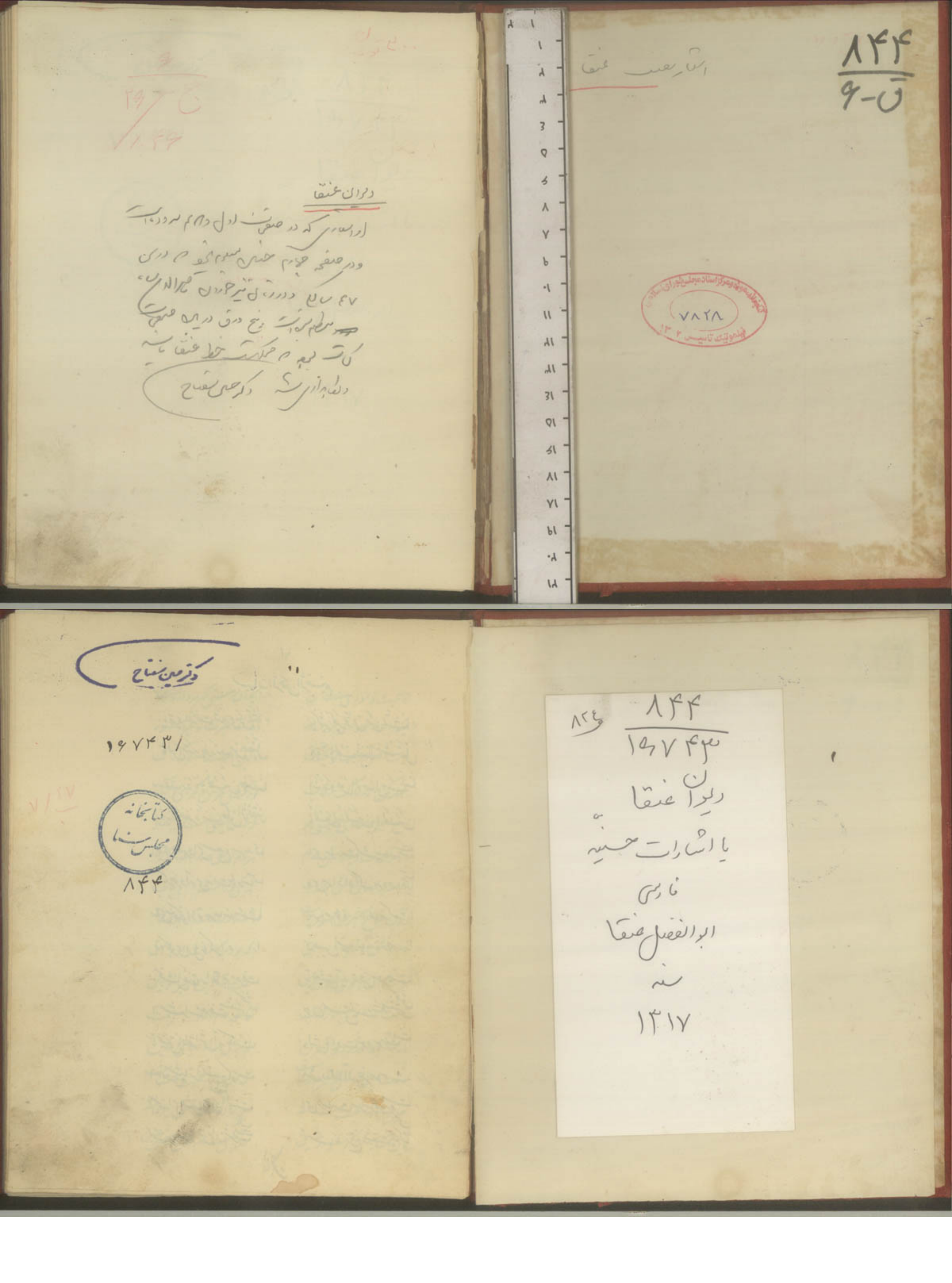
دیوان عنقا

از اشعاری که در صفحات اول و دوم نیز درج است
و در صفحه چهارم حسین مسعود [illegible] در سن
۴۷ سالگی در دوره [illegible] خیرالدین
[illegible] [illegible] در این صفحات
[illegible] [illegible] خط عنقا باشد
[illegible] دکتر حسین [illegible]

اشعار [illegible] عنقا

۸۴۴
ق-۹

۷۸۲۸



دیوان عنقا
۸۴۴
۸۴۴
۱۶۷۴۳
دیوان عنقا
یا اشارات حسنیه
فارسی
ابوالفضل عنقا
سنه
۱۳۱۷

بسم الله الرحمن الرحیم

یا قدیم الذات تهدی من تشاء   یا کثیر الخیر تؤتی من تشاء
مالمن تهدیه ربّ من مضل   اهدنا بالحب فضلا مشتمل
ربّ زدنا بالحسین حبّنا   انه روض الوصال هب لنا
ربنا اغفر ذنب خلق الخافقین   بالحسین بالحسین بالحسین
ای علیم و ای سمیع سرمدی   ای بنورت گشته جانها مهتدی
ایکه خود آری بذات خود سپاس   وی بری از ادراک هر وهم و قیاس
ای سخنگو از تو هر جا خامشا   بهر نام خود زبانم برگشا
ره بکوی دل تو گمراه را   که بلیس الجحود نیابد راه را
بخش عطار را تو بزم معرفت   تا بعشق آید ز فر معرفت
از شراب معرفت مستیش بخش   چون بمستی نیست شد هستیش بخش
تا بمستی ناطقه اش آید بگفت   دلش با یادت شود پیوسته جفت
اینهمه اشیا ترا تسبیح گوست   متحد در لا اله غیر هوست
ایخدای عشقبازان الست   ای ز جامت سر بسر مخمور و مست
گشته سرخوش زان شراب پاک   تا شدند از تیغ عشقت چاک چاک

از محبت تو نمودی مستشان   آنچنان مستی که برد از دستشان
ایکه از فرط ظهوری پرده دوز   ویکه آمد غیرت تو غیر سوز
ذات و فعل و وصف تو یکتاستی   اولین فیضت شه لولاستی
مظهر کن احمد مالک رقاب   نوربخش عرش و کرسی و آفتاب
روح اعظم مصطفای عشق خو   که جهان فیضی است از افضال او
باد بر اصحاب و یارانش مدام   هر دم از حق صد صلوة صد سلام
خاصه بر انسان هستی بوتراب   که یکی نور است با ختمی مآب
کون جامع شیر حق محسوس ذات   آشکار از ذات او جمله صفات
نام او مشتق شده از نام حق   که بود بر کائنات او راسبق
ویژه آن بانوی عصمت قرین   جفت شاه دین امیر المؤمنین
دخت احمد بانوی زهرا لقب   فاطمه مام ائمه منتجب
از خدا بادا درود و آفرین   لم یزل بر اوصیای طیبین
هفت و چل از سال عمرم رفته است   که مرا دل از محبت تفته است
جابجا اندر محبت ساخته   جمله را از لطف حق پرداخته
این تمنا بد مرا کز شور و شین   دفتری سازم من از عشق حسین

سبط احمد شاه دین شبل علی   پور زهرا مظهر عشق جلی
تا بفر عشق شاه عاشقان   حکمران عرصه گاه کن فکان
شد اشارت بر دل پرخون من   کز عنایت این روش گویم سخن
چون ز شاه عاشقان آمد پیام   شد اشارات الحسینیه بنام
این اشارات از حسین شد ساخته   لفظ و معنی را خود او پرداخته
من نگفتم گفته آن داور است   زنده زاینده ز آندم جان پرور است
ارز شهی این نامه را فزون بهاست   که خدا را خون خدا اش خونبهاست
شد اشاراتم بطرز مثنوی   از عنایتهای عشق معنوی
اندر آن با عشق بنگر ای رفیق   تا که ره یابی بسلطان عشق
رو فرو خوانش بتعمیق نظر   تا بری فیض الهی بیشتر
حاوی اسرار عشق است و ولاست   سوگنامه شاه عشق کربلاست
از سر سوز درون با شرح آن   تا دمد نور وله از لامکان
این سفینه نوح عشق مطلق است   غم ز طوفان نیست تا این زورق است
گرچه این دریا پر از طوفان بود   کشتی عاصم ز بهر عصیان شود
سیصد و الف و ده و دو شد ارقام   شد اشارات الحسینیه تمام

در زمان دولت صاحبقران   ناصر الدین خسرو جنت مکان
آن نوابخش بهر جا بینوا   صد نوا از رحمتش بخشد خدا
بود پنجه سال زیب تاج و تخت   با کمال رأفت و اقبال بخت
ملک ایران را خداوندی نمود   دین و دولت را بسی شوکت فزود
تا که تخت هستیش را زین محل   در حظیره قدس زد دست اجل
در حریم حضرت عبد العظیم   روز آدینه بجنت شد مقیم
می نپرس از من که بر آن شه چه رفت   شه پرستان را بود آن شرح زفت
جابجا در قتل آن شاه سعید   گفته شد بر قاتلش لعن مزید
الغرض در عهد آن سلطان راد   این اشارات از حسین آمد بیاد
شد نوشته لیک بی ترتیب ماند   این زمان بر جمع آن عزمم بخواند
جمع و تصحیحش در این عهد قرون   گرد آمد لیک قومی بیچون
در اوان دولت دارا خدم   سایه حق وارث دیهیم جم
آفتاب شهریاران ملوک   که بخلق حق چه حق دارد سلوک
اقدس اعلی مظفر پادشاه   چاکر خاص حسین خون آله
پشتبان ملت خیر الانام   پاک دین پاک رای و پاک نام

رحمتش زان سابق آمد بر غضب — تا بر آیا راحت آید از تعب
راستی باشد سلیمان شاه راد — آصف ملکش رهین صد جواد
اشرف و اعظم علی اصغر که داد — شه پرستی را بعالم نیک یاد
ملک با ملت باست از جان نکو — رای او مرآت رای پادشاه
دولتش پاینده تا روز قیام — از عنایات حسینی والسلام
بر روان پاک اخوان صفا — هر دم از سلطان معنی صد دعا
کر کنندم از سر صدق و یقین — در دعای مستجاب دل قرین

کتاب مثنوی مراثی اشارات الحسینیة

بسم الله الرحمن الرحیم

اشارت بعلت ایجاد که عشق و محبت است که نفس ظهور نور حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله است که تمام ماسوای الله رشحه از رشحات او و طفیل وجود که طفیل هستی عشق است آدمی و پری نور اقدس و ذات مقدس احمد مبدء وجود هر موجود و جامع صفات جلالیه و جمالیه احدیت و روانش مرآت شهود حضرت غیب روح اعظم و صادر بواسطه است که تجلی ذاتیت همانا جزو و کل ماسوی بجودش محتاج که سرمایه وجود از او دارند و او راست ولایت کلیه

الهیه که آفتاب او در بروج اثنی عشر آسمان امامت سیار و دوار ظاهر و باطن روشنگر جمیع عوالم و در کار است و از این فیض اقدس تمام فیضیاب و همه مراتب زیر و رو از او برقرار و کامیاب شدند صلی الله علیهم اجمعین

داستان عشق را پایان کجاست — عشق خود از ابتدا بی انتهاست
واسطه ایجاد نبود غیر عشق — رابطه ایجاد نبود غیر عشق
گر نبد عشق و محبت جل شان — جزو و کل بودند بی نام و نشان
بد صفات حق چو ذاتش مختفی — گر نه ظاهر آمدی عشق خفی
عشق قدس شاه وحدت لایزال — جلوه گر شد با جمال و با جلال
شد صفاتش سر بسر مرآت ذات — من رآنی گفت فخر کائنات
عشق بر دلهای آگه میزند — دم بدم انی انا الله میزند
آگهی عشق در بی آگهیست — در دلی سر بر زند کز خود تهیست
وحدت مطلق از آن عشق بسیط — گوهر احمد گزید و شد محیط
احمد مرسل شد مرآت هو — کان صفات آمد پدید از ذات او
مو بمو برهان وحدت احمد است — وجه باقی جناب سرمد است
ان احد اندر تجلی و ظهور — گشت احمد این بود الله نور

ذات عشق این گوهر والا بود — گر ظهورش ماسوا پیدا بود
صادر اول بود بی واسطه — گاه مبداء خوانیش گه رابطه
دست قدرت اوست کاندر آستین — آشکارا بهر خلق و ماء و طین
حق نقوش خلق ما زاین دست بست — هم بدو پیمان گرفت اندر الست
گلشنی این جهان از زیر و رو — از نبی خوان هالک الا وجهه
وجه باشد ذات پاک مصطفی — گوهر یکتا شهنشاه صفا
ذات عشق و مظهر آیات حق — خواجه مطلق خدیو ماسبق
خم عشق و ساغر و صهبا است او — ساقی حمد اسماست او
یکهزارش نام باشد از نخست — تو بهر نامش که خوانی آن تست
انبیا و اولیا هست و بند — سر بسر در عشق پابست وی اند
پس طفیل و طفل او شد ماسوا — که جز او کس نیست مرآت خدا
باشد اندر خلق و خلق او بی بدیل — کامده موصوف اوصاف جلیل
بی زوال است احمد شیر مقام — آمر و ناهی است تا روز قیام
آفتابست آن شهنشه مستقر — در ده و دو برج یزدانی اثر
خیر محض است و رسول مطلق است — اوست مصدر ماسوا زو مشتق است

خیر محض محض خیر است آن رسول — کز شناسائیش بشد این عقول
خیر محض است احمد خیر البشر — نیست اندر پیروانش هیچ شر
خوانده گر او جود خیر محض — ره بری بر نقش بی هیچ خفض

اشارت باینکه احدی در اینعالم صورة و معنی در اطوار شباهت بحضرت خاتم انبیا محمد صلی الله علیه و آله بر وجه اتم نداشته مگر شاهزاده علی بن الحسین الاکبر سلام الله علیهما که بجز مقام نبوت اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسول است مظهر و دارای جمال و جلال آن سرور و نایب مناب اوست در حمل عرش شهادت پدرش شاه عاشق حضرت حسین روحنا فداه در کربلا روز عاشورا موافق نصی که پدر بزرگوارش جلیا و خفیا از روز در حالات و مواقف فرموده است و اینکه آن شاهزاده اول قتیل است از آل خلیل

بی شبیه و بی نظیر است آن ابن — کامد از حق رحمة للعالمین
بر اتم وجهی نیامد در جهان — کش شبیه احمد آخر زمان
جز علی بن حسین بن علی — که شبیه اوست با نص جلی
انچنان شاهزاده تشنه کام — جز نبوت بهر آن خیر الانام

در فنا و در بقا شه سرور است　　　فی نبی لیکن ولی و کشتی است
چون محمد بهر اندر عشق و حسن　　　نور روی تابان بهر زان ولی حسن
بهر نیک آنکه کامکار بد　　　از محمد تا حسین تا حیدر است
صاحب اسرار عشق مطلق است　　　حامی عشق شاه دین حق است
اندر آن شهر حرم پیمان بسته شد　　　زآل پیغمبر جسمی سرو شکسته شد

اشارت است به تنظیم علی اکبر و گذشتن از نزع

ای هزاران شاه عشق کم سپاه　　　روز عاشورا بر دربار اله
از زمان کاکبر لقب ملقب شد　　　محو از خود مانع عشق شاه شد
کعبه آن شاه عشق حق پرست　　　باز بنهاده مقدس دلی و رست
بس بهشت شاه اکبر کاین لقب　　　وین جوان ماه روشد بدو در [illegible]
گر بود در خلق و خلق منطق او　　　همچون رسول الله پیغمبر بود
در همه اطوار چون نام مصطفی است　　　کو در روش با دل چو آن بهر صفات است
گرچه هشتاد آن همی بنشستم　　　ناظر سیمای اکبر شدیم
لیک چون رفته ایم عهد را در [illegible] است　　　کای پسر قربان شو گشتم از دست
بر سر پیمان گذشتم زین پسر　　　عشق جویم من بکشتم ترک سر

اشارت

اشارت به تعلیف حال است

شکرها دارم ازین دولت درون　　　جان دهم در عشق با فرزند و زن
زخلیل عشق خویم ای دو دود　　　این پسر باشد ذبیحت در شهود
آدم اینک پسر قربان کنم　　　جان و سر را هدیه سلطان کنم
ای تو و بهر نخستین ای خدا　　　در فنا سازم پسر را فی فدا
کاه معراج است میقات قرب است　　　در تو محو و جان هات قرب است
موسم شور قرب است در روز و شد　　　جان شور قصان چو بند رور است
چه وصل آید که قربانی است　　　کشتگان عشق را سلطانی است
از ره دل وصل را دستی مگو　　　مست جام عشق که دستی مگو
زین پسر بگذشته ام در راه عشق　　　شکر دارم کاو شده دلخواه عشق
مادرش لیلی اگر مجنون شود　　　در فراق از دیده اش گون زهد
عمه او خواهر اندر سر بالتمام　　　از شرر سوزند که غم [illegible] م
بر روش خشتم که از او را یکشفد　　　در ره عشقت بجو شر میکشند
عشق تو برد دو زد و دلم تشویش را　　　یک پسر دادم به عشقت خویش را
در برابر خالها را خواهم پسر　　　از پسر و زن نشاید نام برد

چون بکل فانی عشقت آمدم　　　با همه اجزا بتو باقی شدم
هستی دائم مراد نیستی است　　　با وجه تو بهستی هست نیست

اشارت تحقیق سر نطق خفی مشاهده است

هم ایکاه حقش از کار زار　　　بین در این معنی چه گفتش شهریار
شرح آن آنجا که باید نظام　　　یک سخن انجا از آن بشنو تمام
با علی گفت شهنشاه جلیل　　　در جواب خواهش آب آن غلیل
این زبان اندر دهان من درآر　　　ای علی کز احمد مستی یاد کار
یعنی اندر شاه گیتی تحت　　　تغذیت جستم از آن سرور درست
در دهانم مصطفی کرده زبان　　　مغز جان شد از لعابش با توان
زان زبانم توشه معنی رسید　　　قوت جان و قوتم آمد پدید
آنچه نوشیدم از آن عین الحیات　　　از تو آن جویم نجویم از فرات
انحلا و تهاکه بردم از زبان　　　در زبان است ای پسر اینک نشان
درک اینگونه اشارات دقیق　　　شاید از الطاف سلطان عشق
عقل الکن است اینجا بار که　　　در سر آید کر رود یکبار کی

اشارت بعزم و حرکت فرمودن شبیه حضرت پیغمبر جناب علی اکبر

صورة برزم لشکر شقاوت اثر که در معنی بمعراج شهادت روی داشت و همت گماشت روح العالمین فداه

چون علی حق پرست عشق خوی　　　سوی معراج شهادت کرد روی
در ره عشق حسینی آن پسر　　　بود پر شور سر شش خود از پا تا بسر
خالی از خود گشته پر از شاه بود　　　از رموز عشق نیک آگاه بود
در سراپای علی غیر از خدا کی　　　کی تجلی داشت چشم دل کی
آری آری آن ولی حق پرست　　　بود از سرخیل مستان الست
مست بود از خم عشق آن ذوفنا　　　درگذشت از جان و سر در راه آب
جزو آن کل بود و کل را آینه　　　در بجز کل اندر او پیدای نه
نایب احمد شه آفاق بود　　　در همه خوبی چو آئینه طاق بود
از پدر اذن جهاد آمد چو یافت　　　شد سوار و جانب میدان شتافت
جانش از عشق الهی ذوق داشت　　　یاد مام و عمه از خاطر گذاشت

اشارت با مر فرمودن شاه عاشق و معشوق مطلق حسین سلام الله شاهزاده علی را بوداع مخدرات سرادق عصمت

با علی فرمود آن شاه مطاع　　　در حرم شو اینک از بهر وداع

ای نصاب عشق و حسنت بی حبیب … رو بره لیلی ببخش او را نصیب

عمه ها و خواهرانت را تمام … کن وداعی تا ز تو گیرند کام

شبه پیغمبر ببرج خیمگاه … رخ نهاد آنسان که بر افلاک ماه

بانوان را حال دل پیداست این … از وداع آنجوان مه جبین

کرد مجنون لیلی آشفته را … ساخت غمگین عمه دل تفته را

رفتن او از سکینه تاب برد … خانهٔ صبر و سکونش آب برد

بود مستغرق بعشق آن محترم … رفت و برد آرام از اهل حرم

شد بپا شور قیامت آن زمان … در وداع شاهزاده با زنان

شاه عاشق آفتاب خافقین … شاهباز عشق حق حسین

چون علی را دید کان دم شد روان … سوی قربانگاه عشق از آن مکان

اشارت بکلام امام علیه السلام در رفتن شاهزاده که اللهم اشهد علی هؤلاء القوم الآخر

بر تماشای قدش دیده بدوخت … گفت رب اشهد در عالم بسوخت

باز گفت ای ابن سعد شوم بخت … منقطع بادت رحم زین کار سخت

چون نمودستی جدا از من رحم … گرچه بود این کار در عشقم متم

وا بریدی شبه احمد را ز من … نه ندیده عشقبا او چشم زمن

اشارت بتجلی شاهزادهٔ آزاده در میدان مبارزت بر کفار با جمال احمد مختار و طنطنهٔ حیدر کرار که تمام رزم اوران تبارک گویان و حیران نقش شده و بهمه در انزمره افتاد تا پسر سعد لعین نام و نشان علی را بدیشان کرده ساکت و آمادهٔ حرب ایشان ساخت لعنهم الله

چون بمیدان شد علی بن الحسین … در عیان آمد شه بدر و حنین

با جمال احمدی آن کامکار … گشت در میدان بلشکر آشکار

مهر رویش شد فروزان تیغ … نور پاش آمد بسکان افق

ساخت گلشن عکس رویش خاک را … کرد روشن تابشش افلاک را

دید رویش را چه چشم آفتاب … گردد از روی توارت بالحجاب

موی و واللیل عسعس آمده … روی او صبح تنفس آمده

روی او سرمایهٔ شمس ضحی … موی سرمایهٔ لیل اذا سجی

آن شعشع نور پاک ایزدی … بر روان تیره دلها سر زدی

دشمنان حق ماتش شدند … گرم قول و نفی و اثباتش شدند

متفق لاحول و ماشا گفتنش … گرچه از کین و ستم آشفتنش

مجو

محو و حیران گل رویش شدند … ناظر سیما و بالایش شدند

همهمه در دشمنان افتاد که … کین چنین مهری ز آدم زاده که

خود ملک باشد که آید از فلک … مهر یا رب شد چنین و ملک

یا مگر ماه است این یا کی جهت … در قدم سبحانه الله غیرا در لیت

کی بشر باشد چنین حسن و جمال … بمثال است این جمال و کمال

ماند بر تسلیم مالک همه … ما هر و از شهر با طنطنه

یوسف است این یا مه کنعان عشق … کاندر او نازل شده [illegible]

آه خاطر حال یعقوب و غمش … از فراق این جمیل بی [illegible]

لیک هیچ با مصطفی [illegible] است … [illegible] با جهانی سر در است

شه شوار حرب او او تا [illegible] … هر او عالم طفل [illegible]

از شکفت آن شه ذکره زنده شد … گر ز خشم رز وز رو تابنده شد

با گر گفته آن خیل لئام … ما کی و جنگ با خیر الانام

ابن سعد حسرت رو [illegible] نهاد … گفت نمود احمد [illegible] زاد

[illegible] … ور قد او نزد ماند [illegible] به کل

نیست پیغمبر علی اکبر است … شبه پاک حضرت پیغمبر است

کلی

شبل شاه دین امیر خافقین … زاده لیلی علی بن الحسین

قوت قلب حسین بن علی است … چرخ عصمت را همین شمس جلی است

نی رسول است و ولی اکبر است … در یم وحدت یگانه گوهر است

کار بر سبط نبی گشته است زار … کاین جوان را داده اذن کارزار

بر شه لب یا نگار گشته کار تنگ … در روانه کرده این مه را بجنگ

روز عمر سبط احمد شام شد … کارها اکنون بوفق کام شد

یعنی از دست حسین اکبر چه رفت … روزگار او پریشان است زفت

از پس او زندگیش بس محال … دور او گردید اینک بر قتال

سعد گشته بهر حرب علی … لشکر کفر از غرور و جاهلی

اشارت برجز خواندن آنشاهزاده آزاده در میدان که اتمام حجت است بر آن کافران

در رجز شهزاده لب را بر گشود … در حلاوت منطق احمد نمود

گفت با لشکر بآواز جلی … که منم پور حسین بن علی

حامی دین آمدم ای کافران … جان و سر بازم برای حفظ آن

حفظ دین را آمدم بی سر شوم … بر عیالات پدر یاور شوم

رغم نشانم من ز شمشیر و سنان … جان دهم در عشق حق دست زنان

جز حسین نبود خلیفهٔ کردگار ‌ ‌ ‌ در زمین ایمن شرکان این روزگار

اشارت بروایتی که عمر یکی از شجعان را که بکر غانم نام داشت تحریص بمبارزت شاهزاده نمود و احتیاج چیکه در میان آن دو نظر مرد و بتر از نمرود واقع شد عاقبت بتطمیع آن متهور ناپاک بمیدان شاهزاده آمد عزم جنگ نمود کشته شد

پس عمر با بکر غانم گفت هان ‌ ‌ ‌ تو شجاع و جنگجوئی در زمان

می نه بینی کاین جوان با طنطنه ‌ ‌ ‌ تاخته بر صف هیجا یکتنه

سوی این شهزاده پرخاشجو ‌ ‌ ‌ بایدت رفتن برای قتل او

سوی اکبر تاز و کارش را بساز ‌ ‌ ‌ تا حسین ماند ز هجرش دیده باز

بود معروف آن متهور خوی زشت ‌ ‌ ‌ در بر رزم آوران بد سرشت

تن زد از رزم علی گفتا ای عمر ‌ ‌ ‌ تو سزاواری زمن از من گذر

چون توئی والی ری کی ای اشتباه ‌ ‌ ‌ بایدت رو کرد در این رزمگاه

حاش لله که برزم او روم ‌ ‌ ‌ تا مگر اینبار آن کارت شوم

احتیاج آن دو کافر شد دراز ‌ ‌ ‌ تا عمر مضطر شد و دادش جواز

کرد تطمیعش بانواع حیل ‌ ‌ ‌ بکر شد راضی از آن طول امل

چونکه خط حکمرانی یافت بکر ‌ ‌ ‌ شد درون خیمه بهر ساز مکر

غرق آهن گشت از پا تا بسر ‌ ‌ ‌ تا نیاید تیر و تیغش کارگر

کوه سان خودی ز آهن بر نهاد ‌ ‌ ‌ بر فراز آن که دو پر زباد

سلسله آهن بدو آویخته ‌ ‌ ‌ رزم را طرح شقاوت ریخته

با دو شمشیر آن لعین بتپرست ‌ ‌ ‌ شد بدر از خیمه بر مرکب نشست

تا خشاند در رزم آن بکر غانم دین ‌ ‌ ‌ کافر و با وشکل پر زکین

چون عقابی از پی در هم شد ‌ ‌ ‌ زشت آغازید و برپا کرد گرد

همچو رجب روز خیبر در جدال ‌ ‌ ‌ شد بیاز زاهی حق جلال

سبط پیغمبر حسین عشق خو ‌ ‌ ‌ دید کآمد به اکبر جنگجو

داد جنبش پرچم اقبال او ‌ ‌ ‌ زکشو از فر همایون بال او

همتش بر بالی همه لا کرد ‌ ‌ ‌ تا بر او زنهار کرد

اشارت بنامر کردن شاه عاشق حسین علیه السلام شهزاده را در حق علی خدا را بخوان و برای او نصرت و ظفر بخواه اطاعت نموده دعا کرد تا خدایش زان کافر ظفر داد و او را بگشت بسوی خیام برگشت

شد ز لیلا حسین با او بگفت ‌ ‌ ‌ ای نشسته با غم اندوه جفت

یک تن از شجعان بر اکبر تاخته ‌ ‌ ‌ بر قتالش تیغ کینه آخته

لب گشا اندر دعا مریم روش ‌ ‌ ‌ در نجیب آن خواند و دارد کشش

از برای حق فرزند از عفاف ‌ ‌ ‌ خواند از حق را بود و در اکناف

مو پریشان کرد آن بانوی سوز ‌ ‌ ‌ در رهِ آگاه راز شب و روز

بحال افتقار و اضطرار ‌ ‌ ‌ نصرت جو شد بر بالی زار کردگار

لب گشو از روی چهره شد در دعا ‌ ‌ ‌ الا الهی به قدس کبریا

در دعا یکه لیلا که ای اله ‌ ‌ ‌ ای روا از تو حمد و وله خواه

انکه کردی رد به یعقوب نبی ‌ ‌ ‌ یوسفش را هم بفرخ بخش علی

ده ظفر بر اکبر راهی ‌ ‌ ‌ از وصالش بزد و از ره نهی

از مدد بخش شاه عاشقان ‌ ‌ ‌ وز دعای لیلی مجنون نشان

آن یداللهزاده و سبط رسول ‌ ‌ ‌ کرد آهنگ قتال آن عجول

دست زد بر صارم خار اشکاف ‌ ‌ ‌ ذوالفقار آسا کشیدش از غلاف

جست برق صارمش از زره که ‌ ‌ ‌ سوخت پنج عمر کرد هر سینه

بکر را پیکر دو پیکر گشت زو ‌ ‌ ‌ گوئیا دست خدا کشته بود

زان شجاعت زه و در لشکر گشته ‌ ‌ ‌ مدح شر آن جماعت ره به بست

در مصاف آورد رو آن صف شکن ‌ ‌ ‌ چون نیامد تا پرکش را الحسن

تاخت بر آن قوم با شرم و حیا ‌ ‌ ‌ همچنان اندر آمد شیر خدا

روز روشن گشت در چشم سیاه ‌ ‌ ‌ تیره و تاریک چون شام سیاه

گشت جمیر اینزمان بالکسان ‌ ‌ ‌ شد فرار از گروه زاده حسان

ترآیه حمره مستنفره ‌ ‌ ‌ آشکارا شد ز حمله قسوره

اشارت به باز آمدن شاهزاده از میدان جدال بحضور اولاد کمال و اظهار عطش و ملال از گرانی حدید و جواب شاه آن شاهزاده کامیاب را و بیان ترا این مطلب و قصهٔ آن شهید تشنه لب از آن حرص طلب ارواحنا فداه

شبه پیغمبر به فیروزی و فر ‌ ‌ ‌ سوی شه شهباز وش کرد پر

در برج ولایت شد چو ماه ‌ ‌ ‌ گشت روشن از جمالش چشم شاه

بر تعظیم و پیش شه عشق گشت ‌ ‌ ‌ تشنه آبم و تپیده ای بهشت

کز شراب وصل جویم از تو بهر ‌ ‌ ‌ ای گفت برآیه هر معنی بجز

از زلال وصل جوید این پسر ‌ ‌ ‌ کاین عطش کشته است او را ایدر

در تعب افتاده جسم زین حدید ‌ ‌ ‌ جان همی خواهد ز تو لیس حدید

ز مصفی کشته عشق حتم ‌ ‌ ‌ فانی با تیغ عشق مطعم

ثقل آهن چون رسید از وجود — این تعب را کو رسید از وجود

جان شده در صحبت دلگاه عشق — رست عریانی ز تن دلخواه عشق

جان ز ویرانی تن یابد وصال — خاصه آن جانی که دارد اتصال

بر گرفت از چهره شوق من نقاب — ای دریغا عشق بود در این حجاب

پرده در باشی تو ای دست عذار — پرده بر دربای جان را برکشار

نیست این شه را براه فقر فرش — کز ازل باشم فقر ابن الفقر

درع آن پوشیده شد پرور بود — خود آن بنهد که بادش سر بود

فر تبرک جان درکم ز عشق — که دگر باید تن اقدم ز عشق

روز وصل و وقت آن پیدا شد — سد فرق که آهن ز پهلو دید

در ره عشق تو شاه انس و جان — جان بود چون خاک شیر ارجمان

نا روا در جسم باشم محتجب — زین گرانی گستوم اندر تعب

اشارت بجواب شاه شاهزاده را بقولی که مقرون بفعل بود و قانع شدن شاهزاده و نایل آمدن بمقصود

گفت با شهزاده شه هات اللسان — حرف و بر دریم قدرت (وحدت) زبان

تا ز تو گیرم همان تو سر بخت — ای شبیه احمد خاتم درست

هم بدانی که بجسم مطلقم — در حد بحد عظمت ناک حقم

من که غرق یم عشق مطلقم — در حد خود تشنهٔ وصل حقم

زان زبان اندر دهان آورد نش — کشف شد اسرار جان پیمودنش

چون بکل از خویش خالی شد او — پر ز نشه مرآت اجلالی شد او

فانی مطلق علی شد در خدا — گشت باقی ابد با کبریا

هیچ دیگر غیر حق آنجای نه — بد علی از پای تا سر آینه

غوطه ور شد اندر آن دریای ذات — آن ولی عشق و آینهٔ صفات

مهر بنهادش بلب که دم مزن — ایکه در جوشی ز بادهٔ عشق من

مهر بنهادش بلب خاموش کن — گرچه در جوشی نکو سرپوش کن

تا ز دست مصطفی نوشی تمام — زانچه پیمودم ترا ختم الکلام

آن سکینهٔ ایزدی یابی تو زود — چون نماند زین تعین تار و پود

حاوی اسرار عشق حق علیست — جز از این حرف دگر از جاهلیست

اشارت بوداع آخر شهزاده سلام الله علیه با اهالی عصمت و طهارت و حضرت امام چهارم ع

باجراحاتی که اندر جسم داشت — بهرهٔ دیدار زنان همت گماشت

قامت مراست

شد بپیش با دو خونابه ریز — آمین دلبند فرزند عزیز

تا دگر ره پند او را مادرش — آوخا بر آن دل غم پرورش

دل طپان بنشسته بد در انتظار — طالب وصل پسر از کردگار

کاندر آمد آنچنان ماه روی — دلفکار بانوی آشفته موی

از ملاقاتش بر آن خاتون کی — حلق رخ داده نزدیک هلاک

زانچه گویم سوز او شد بیشتر — گوئیا بر ریش او زد نیشتر

عمه ها و خواهران را سر بسر — قوت جان و دل بداد از یک نظر

بر دل پر سوزشان مرهم نهاد — موج خون دیده شان بر رخ گشاد

پس بیامد در بر چارم امام — سود رو بر کف پای آن امام

بود اندر ضعف زین العابدین — او فتاده روی نطعی بر زمین

گشت فارغ از وداع اهل بیت — بر چراغ دیده شان بخشید زیت

اشارت بعود آن شاهزاده آزاده بمیدان ولی نخ الجهان سرمست از شراب وصل است که بتوان گفته از آن را بیان کرد در حقیقت آن ولی پاک همچون نبی تابناک آهنگ معراج شهادت و وصول بزم قرب دنی فرمود از خود بکل رسته شاه عشق که معشوقش

بود پیوسته وجهه همت بدانسوی داشت ارواح العالمین فداه

شاهزاده غرقهٔ وحدت شده — بر تعینهای کثرت پا زده

از براق عقل فرموده نزول — رفرف عشقش مهیا چون رسول

بر عقاب عشق رفرف پشت — مست و سرشار از می ناب الست

مستیش افزون چو رو در راه کرد — زین تعین رسته و زهر کرم سرد

سوی معراج شهادت بست رخت — تخته بند هستیش بشکسته سخت

جبرئیل عقل مدهوشش شده — شاهد یکتا هم آغوشش شده

بر صف معراجیان آهنگ ساخت — احمد آسا بر بزم قرب تاخت

بوده خود نابود کرده از نخست — مست تر آمد بسی چالاک و چست

سوی معراج الهی آن ولی — ره نورد آمد بمعنی چون نبی

صورتش بر صف اعدا روی داشت — معنیش حقا بحق رایت فراشت

تاخت در میدان باهنگ بقا — میگذشت از آن حجابات فنا

میفشاند از دامن جان خاک را — پاک میکرد از ره آن خاشاک را

آن محب با امید دید و شکافت — در زحد تا حد بحد میشتافت

همچو شیر گرسنه آن تشنه کام — تاخت بر آن روبهان با انتقام

لشکر از بیم حسامش سو بسو / چاله رو جو اندر گریز آورده رو

هر کرا تیغش بمغفر میرسید / شعلهٔ برقی ز پایش میجهید

گر کسی را بر میان تیغ آختی / بی تفاوت بر دو نیمش ساختی

داشت شدی سر به تسلیمش تمام / بنده وش جانها در اجسام السلام

هول محشر دیده زان احوال شد / زنده کان ز امر کن خوشتر حال شد

جمع بسیاری که صد یا بیشتر / از دم تیغ علی شد در سقر

همچنان مور و ملخ از ناکسان / منتشر گشتند از پروای جان

اشارت بتحریص عمر سعد لشکر کافر لعنهم الله بقتال شاهزاده بیمثال که دو

شر اگرفته به دو تا زند و کار شر البا زند

بانگ بر لشکر بزد سردارشان / ابن سعد نحس شکل بد گهر

صد هزار از یکتنی چون میرمید / ناله وش بر کرده این سان ریه گند

دور او گیرید با تیغ و سنان / خون او ریزید ای قوم این زمان

حمله ور با تیغ و زوبین و سنان / بر علی گشتند تا که ناکسان

کوفی و شامی بر اکبر تاختند / جسم آن جان پاره پاره ساختند

خون چکان شد جسم چون جان علی / تا که از کارش شده دستش بلی

دستش از کار او فتاد و سر نهاد / روی قربوس عقاب آن شاهبار

زان سپس لشکر بر او خیره شدند / خیره سر بودند خیره تر شدند

هر طرف ده بویه پران شد عقاب / شیر را بر هاند از جنگ کلاب

شاهباز عشق را آن کرکسان / دور کردند و ندادندش امان

نیزه و شمشیر و تیرش میزدند / هر نفس آن مشرکان ناپسند

اشارت بکفش منقذ لعین علیه آثام العرب که اگر اینجوان برمن گذرد

پدرش را العزا ایش نشانم و سخن کردن حمید مردود با آن خبیث

بتر از نمرود که از این اراده درگذر زخمهای او کاری و برای مردنش کافیست

و با آن شقاوت سوگند یاد کرد که اگر اینجوان برمن بازو کشایم من بدو ضربتی فرود بیارم

منقذ بن مره عبدی نسب / گفت بر من باد آثام عرب

گر کند این بار و برمن عبور / نخل قدش را بخنجر ستم بکو

میزنم شمشیر بر این مه لقا / تا که سرو قامتش افتد ز پا

بر جگرگاه حسین داغش نهم / کام دل از قتل ناکامش دهم

گفت با منقذ حمید بد سیر / ای لعین زین عزم بد رو درگذر

زخمهای این جوان کاریست چون / میکشد او را مکش او را بجون

گر بشمشیرم زند این ماه رو / حاشش لله دست یازم من بر او

در چنین حالی علی ابن الحسین / آن امیر کل خلق خافقین

خفته اندر روی زین زخمی درست / بر گذشت اسبش بر آن ابن ستیز

از خدا شرمی نکرد و تیغ آخت / بر سر آن ماه و منشقش شکافت

آنچنان بر سر هم تیغش زد لعین / فرصتش نداد تا بیند پدر

شد پریشان مغز آن فخر لقب / عقل اندر وصف آن حال است مات

دیگرش زان ضرب کاری دست شد / جانش از جلوهٔ حقیقت مست شد

دل نماندش تا کشد ناله ز دل / شد جگر پر خون مرا از غم بهل

شد تهی پای علی عرش سیر / از رکاب و محو اندر اصل خیر

اشارت بافتادن آن نامور از پشت فلک عقاب بر روی تراب و خواندن

آنجناب بابا را تا چه سود که رسیدن پدر خونین جگر و تسلیم جان

آن شهید والا گهر مقارن شد ارواح العالمین فداه

از سر زین بر زمین آن شه فتاد / مات شد و دو سلامش خوش بداد

گفت بابا بر تو از اکبر سلام / حمد لله جستم از دار الملام

بر وسادهٔ خاک ره بنهاد سر / آن پسر در حسرت روی پدر

با پدر میگفت از عشق آن شهید / پنجهٔ قدرت حجاب مرا درید

زآنچه کردی وعده ایک مصطفی / حاضر است او با دو جام باصفا

داد یکی زان دو مرا خوردم بکام / دارد آن دیگر برایت ای امام

حالیا زآن جام عشق با اصول / نوش کردم از رسول الله وصول

جان بلب آوردم ایثار را / ای رسانندهٔ بمنزل بار را

در دم آخر بیا جان پدر / جان کند ایثار بابیت این پسر

بار من از همتت منزل رسید / آفتاب جان ز شرق حق دمید

مشرقی دیگر نمود از مغربم / در نه شرقیم کنون نه غربیم

بود شه در اوج عرش خیمه‌گاه / ناظر شهزاده و از سپاه

بانگش آمد چون بگوش سر بگوش / شاه عاشق شد سراپا جمله گوش

آن یم وحدت بغیرت شد بجوش / باطنش پرجوش شکر و لب خموش

لغزه زن در معنی شکر و سپاس / این سخن را درک نتواند قیاس

رنگ از رخسارهٔ شه گر پرید / بهر آن بد کز وصال آمد نوید

در حقیقت رنگ شه شد سرخ تر / فاقع آید از شرر رخساره زر

سرخ روی آن شه تن چو شاهباز / شد سوار و سوی میدان کرد تاز

در شکار آن سان که گیرد باز پر | شه بدیدار علی بد تیزتر
هر طرف بشتافت شاه سرفراز | بهره دیدار علی با سوز و ساز
ره بداد ندیش گروه مشرکان | چون بدید ندیش عبور از بیم جان
بهره دیدار علی شه بشتافت | ناگهان در خاک و خونش باز یافت
گرد خالی هر دو پا را از رکاب | در یکی دم آن خدیو مستطاب

اشارت بسوگواری و فرمایشات شاه عاشق حسین علیه السلام ببالین
کشته آن شاهزاده عالین الارواح فداه

شه رسید و روح شهزاده پرید | کرد جان ایثار جانان را چو دید
ان ولی عشق خوی حق پرست | در کنار کشتهٔ اکبر نشست
در چه حالی خون ز مغزش بیخته | دیده و رویش به آن آمیخته
هفت نوبت صیحه زد ان شه وفاق | تا که روحش برگذشت از نه رواق
برگرفتش سر ز روی خاک شاه | بر نهاد از مهر بر زانو چو ماه
آتش عشق درونش گشت تفت | اشک خونین بر رخ از چشمش برفت
لم لک بر سینه چون جانش کشید | بوی وصل از آن گل حق بو شنید
تیز تر شد آتش عشق حسین | خد نهاد آن دم بخد نور عین

بوها

چونکه رو برداشت از روی پسر | بود تر از خون او موی پدر
شاه عاشق بات و محو ذو الجلال | با زبان حق بحق کرد این مقال
ای علی قومی که کشتندت زکین | حق کشد شان ای جوان نازنین
ای پسر تو استراحت یافتی | از غم و هم جهان رخ تافتی
تو بر اوج قرب گشتی برقرار | من غریب و فرد در این گیر و دار
ای ستارهٔ صبح گاهی حسین | بود کوته عمرت اندر وصل دین
سیتوای گل بلبل نطقم بخفت | در نهفت و کهف من بام تو جفت
دیر نه زود آیم از دنبال تو | رو نهم در ساحت اقبال مأمن اجلال تو
بس بگو اما ان شه کاف و نون | آیت انا الیه راجعون
من و تو اندر این ره باحمیم | جزو کل گشتی بکل ما همسیم
باشی جان پدر هر جایگاه | از درون فرش تا عرش آله

اشارت بخطاب شاه با جوانان بنی هاشم احملوا نعش اخیکم بالخیم
با الی الخیام که کشته علی بخیمه دار الحرب برند

زان سپس گفتا بفتیان کرام | احملوا نعش اخیکم بالخیام
پس جوانان بنی هاشم نسب | نعش را بردند پیش و شه عقب

الخ

اشک چشمش بود جاری برعذار | آوخا بر حال شاه داغدار
اشک خونینش روان بودی بخد | چون کمانی خم شدش آن سرو قد
جز که شکر و غیر تسلیم و رضا | بر زبان و دل نبودش با خدا
سوخت بر جان خدیو آن خاک | جان و ارواح خداوندان پاک
بود شه سرشار آن جام الست | کز غایت عهد ها آمد درست

اشارت بانکه تمام ملایکه و ارواح پاکان از انبیا و اولیا و صدیقین
در عالم معنی از سرشاری عشق و محبت شاه عاشق در مقام ایثار روح و جان
بازی براه حق بحیرت و شگفت مانده بودند و متفق بیکه تازیش در میدان
محبت شدند

محو عشقش شد ملک بر نه فلک | قلب خامان مات شد از آن محک
سیر و بندی عجب یکتاست این | در حقیقت بر همه مولاست این
نیست کس انباز این شاه سنی | در ره عشق شهنشاه غنی
مظهر عقل کلش رفته ز دست | مست تر گشته ز شوق الست
اوست عنقای وجود لامکان | که بقاف عشق بگزیده مکان
شاهباز عرش عشقست این حسین | در نشیمنگاه رب العالمین

رحمة

رحمة للعالمین را مظهر است | ماسوی الله همه زیر پر است
الغرض نعش کشته علی را شهریار | برد از میدان بحال بس فکار
تا بدار الحرب آوردش امام | کرد انگه شورش محشر قیام

اشارت بخاستن شورش و غوغا از آل حریم طه از پس آگاهی از شهادت
علی و اشعار بعضی نکات

چون حسین با کشته رسید | شور محشر در حرم آمد پدید
خواهر شه بانوی عصمت نشان | عمهٔ اکبر بچشمی خون فشان
وا علی گویان شد از خیمه برون | بر سر نعش جوان غرقه خون
از جواری و بنات طاهرات | جمع گشتند ان پریشان بیثبات
لیک لیلا از حرم نامد برون | موج میزد در دلش سیلاب خون
تا نگردد شاه دین از وی خجل | نامد آنجا غم بپیچید او بدل
هست اندر پیش هر دانا عیان | که چه اخگر بوده در جانش نهان
میکند درک را این سخن را هوشمند | گر چه ره لیلا نشد از جا بلند
جسم او بیجان شد و قوت تمام | خواست برخیزد نیارست از قیام

اشارت بردن شاه در بحال درون خیمه نزول شاهزاده

مظلوم شهید بود و نظر مبارک را باطراف و جوانب انداختن چنانکه گم
کردهٔ جویند و آگاه نبودن علیا مخدره سکینه سلام الله علیها از واقعه برادر
و دیدنش پدر را بدانحال و عرض سؤال کردنش که مالی اراک تنظر
بنفک و آیا خبری از برادرم علی داری و جواب آنحضرت او را و بی
اختیار شدن علیا مخدره و امر فرمودن حضرت بخواتون بصبر و صبر

شه درون خیمه آمد محو و مات   داشت آن بیحد نظاره بر جهات
خیره خیره هر طرف بودش نظر   القلم در هم شکن دفتر بدر
بی پسر آنخیمه در چشم پدر   آسمانی بود خالی از قمر
بی علی آن خیمه پر شور و شین   بست احزان آمد از بهر حسین
دید میشد خالی از آنموتمن   همچنان هنگام جان پرداختن
لب ز گفتار و سخن خاموش داشت   منتظر وش بر همه سو گوش داشت
آنزمان آمد سکینه نزد شاه   کای خداوند خداوندان راه
از چه می بینم ترا ای جان فشان   از برادر ای پدر داری نشان
گفت بابا خون او را ریختند   خاک غم بر فرق عالم بیختند
آن برادر کشته از غم ناله کرد   ز اشک خونین چهره باغ و لاله کرد

لطمه

لطمه بر صورت زد و بگریست زار   رفتش از کف رشتهٔ صبر و قرار
قلزم صبر الهی زد خروش   کای نتیجهٔ حلم حق در صبر کوش
مو مکن مویه مکن معجر بدر   در مصائب صبر کن جان پدر
گفت چون صبر آورد آنخواهری   که ببیند داغ مه رو اکبری
کشته گشته یک برادر چون علی   خواهرش چون صبر آرد ای ولی
شاه عاشق قادر ذوالسلطنة   داد بر قلب سکینه سکینه
پس سکونت یافت آنخاتون راد   چشمهٔ خون از جگر در دل گشاد

اشارت بمقدمات و کیفیت استجازه و استیذان جناب شاهزاده
قاسم بن الحسن سلام الله علیهما روز عاشورا از عم بزرگوارش حضرت
شاه عاشق معشوق مطلق حسین علیه السلام که بفیض جانبازی و شهادت
نایل گردد و اینکه آن شاهزاده یکتن از حاملین عرش شهادت آن
سرور و نائب مناب پدرش حضرت مجتبی سبط اکبر پیغمبر است که
در میعاد کربلا در رکاب شاه ولا العشق جان ایثار نماید و بالا بمنزل رساند

شاه خیل عاشقان یعنی حسین   مالک الملک و امیر نشاتین
فانی حق شاه اورنگ بقاست   زانکه حق با خون و حقش خونبهاست

زد قدم در بزم خونخواره بلا   یعنی اندر عرش عشق کربلا
با همه یاران و اصحاب فرید   کربلا را ساخت بنگاه الشهید
آن امیر حظیرهٔ شهر وجود   دستگاه سلطنت آنجا گشود
کربلا را رشک کوه طور ساخت   طور دلها را چو جان پر نور ساخت
موسی جانش در آن میقات شد   عالمی مجلای آن آیات شد
میزبان بزم عشق ایزدی   چون بمهمانی بکوفه آمدی
شرم ناکرده بد و آویختند   خون شاه و یاورانش ریختند
در طریق عشق آن فرزانه شاه   جمله را آورد اندر پیشگاه
کشته شد هم اکبر و هم اصغرش   که خدا داند چه آمد بر سرش
از برادر وز برادرزادگان   در منا برد آن شه آزادگان
صفحهٔ کربلا شد لاله زار   از دماء عاشقان گلعذار
خاک آن صحرا ز خون گلرخان   گشت دریا آب آن خون روان
تازه داماد شهنشاه زمن   قاسم آن نوبادهٔ باغ حسن
گوهر رخشندهٔ دریای عشق   آفتاب آسمان پیمای عشق
نائب و پور حسن سلطان کون   که بعشق آمد حسین را نعم عون

بود

بود اندر کربلا همراه شاه   بلقدی چون سرو روئی همچو ماه
دوستدارش عم چونان پسر   در حقیقت بود عم او را پدر

اشارت بشنیدن جناب شاهزاده قاسم علیه السلام بانگ هل من ناصر
شاه عاشق حسین علیه السلام را و جنبش آنشاهزاده در ظاهر و باطن
که باید جان ایثار کرد در روز عاشورا ....

روز عاشورا چو آن سلطان راد   بیکس و بی یار تنها ایستاد
چون هل من ناصرش زد هر دمی   مرغ عشق جان قاسم شد ز هوش
شاهزاده شاه را چون دید فرد   گفت باید جان بعشق ایثار کرد
باطنش میگفت ای قاسم ترا   جام جان پر باشد از خم ولا
آخر ای قاسم ز بادهٔ عشق شاه   سیر خوردستی تو در آن بزمگاه
قاسما سرمستان جامی تو   خیز و خونت را بپای شه بریز
جانت از مستان جام مطلق است   کو چکیدهٔ عشق سر پنجهٔ حق است
خیز قاسم نوبت شادی نواست   روز وصل و وقت دامادی تست
روز عیش باده خواران الست   آمد ایدون می نشاید نشست
خیز و جان و سر بعشق ایثار کن   دست و پا از خون خود گلنار کن

خیز و بر تن جامه را فرما کفن   پای شاه عشق را رو بوسه زن

رو شهادت را ز عم رخصت بیاب   نایب بابی بعشق ای کامیاب

تو نه مردود و مقبول حقی   جزو شاه عشق کل مطلقی

اشارت باحرام حرم بستن شاهزاده شهادت را و لکل از خود رستن و بعزم تحصیل اذن جهاد شرف اندوز حضور مبارک پادشاه روز نهاد گشته رخصت خواست بمصلحتی ابتداء رخصتش نداد قاسم مایوس و محزون شد در آنحال از تعویذ پدر بخاطر آورد و بر گشود آنرا خواند مشعوف شد که مراد را حاصل دید آنرا بنظر مبارک عم بزرگوارش رسانیده اجازه میدان شهادت یافت سلام الله علیهم اجمعین

آن نبیرهٔ مرتضی پور حسن   یکه تاز عشقبازی مؤتمن

بر همت بر گشود و گشت راست   همچنان جانی که سرمست لقاست

آن یگانه سرفراز شاهباز   بر گرفت آمد بر آن شاه باز

آن پسر زادهٔ امیر خافقین   آمد و رخصت طلب کرد از حسین

شاه دین را رخصتش دشوار بود   که بخیمه مادرش خونبار بود

گفت با قاسم شهنشاه کبار   ای مرا تو از برادر یادگار

اندر این دریای خونخواره درم   چون دهم رخصت تو را ای جان عم

آیس و محزون شد آن پاک سعید   که نداد اذن سلطان شهید

گرچه میدانست آنشاه الست   که بود قاسم هم از عشاق مست

کشتگان عشق حق را من بخت   برده آنرا که بادی برد بخت

شاه کل و کشتگان اجزای اوست   او بود مغز و سراسر جمله پوست

هیچ جزو از کل بمعنی دور نیست   خاصه آن جزوی که خود رنجور نیست

مصلحت را رخصتش اول نداد   سر عشق است این نشاید کشف تر

قاسم اندر گفت و گو می تنید   تا که تعویذ پدر یادش رسید

یادش آمد آن خط و خطی بیافت   تا بدان دریای لطف او شتافت

خط آزادی خویش از غم خواند   در ره معشوق جانی جان فشاند

گفته بود آن شه که در روز گران   بر گشا برخوان ز غم یابی امان

گفت با خود سخت تر زین غم دگر   نیست بر من روزی از دور قمر

بر گشاد خواند آن توصیه را   سود بر روی دیده و ناصیه را

دید بنوشته پدر جان پسر   جد کن در کربلای پر خطر

در رکاب عم خود قربان شوی   آنچه اندر وهم ناید آن شوی

جان بابا گوی دولت با ببر   در رکاب عم فدا کن جان و سر

تو نیابت داری از من جان باب   سر دهی گردی شهید کامیاب

اشارت بدیدن حضرت خط برادر را و اندوهگین شدن آن بزرگوار و عقد بستن دختر خود را با برادرزاده آزاده علیهم صلوات الله

دید چون خط برادر را حسین   بوسه داد آنرا نهادش بر دو عین

از برادر یاد کرد و ناله کرد   ز اشک حسرت روی گل پر ژاله کرد

با برادرزاده گفتا جان عم   غم فزودی بر مرا بالای غم

بایدت اندر شهادت تاختن   هم مرا باید که شادت ساختن

بازش آن فرمود شاه حق پرست   باید این دختر بقاسم بست

فاطمه بنت الحسین را شاه راد   خطبه با پور حسن کرد از وداد

اندر آن هنگامه و آن جایگاه   مشتری با زهره شد از مهر و ماه

بر بهم بنشسته داماد و عروس   از مخالف خواست آندم بانگ کوس

قاسم از جا جست چون زان کوس شنید   ز آسمان حجله شد آن مه بلند

شاهزاده خاست تا که ز آن بساط   گفت بابا نو لبو زد انبساط

مر مرا وقت شهادت در رسید   عمی بابای تو مانده فرید

من یکی جزوم ز کل چون دارم   جزو دور از کل نباشد محترم

اشارت بگفتار نوعروس حزین نامراد با شاهزاده مغموم داماد ناشاد هنگام رفتنش بعزم جهاد و پاسخ او سلام الله علیهما

گفت با قاسم عروس بی مراد   نام سوک را کسی سوری نهاد

اینچنین غم را کسی شادی شمرد   یا که شاید نام سور اینجای برد

روی تو نادیده ای جان عزیز   خود بگو زیبد نشینم اشک ریز

من ز دیدارت نگشته کامیاب   ای پسر عم میروی چون با شتاب

گفت قاسم میروم ای شکر ما   جان و سر بازم بپای اسب شاه

وصل من اینجا بود در فرقت است   حال عاشق حیرت اندر حیرت است

بانوی من هست بابایت وحید   نیست چاره بایدم گشتن شهید

من برای کشته گشتن آمدم   دست در فتراک عشق حق زدم

وقت جان بازیست ای یار عزیز   شادی و وصل است روز رستخیز

جان فدایت راه دور است و دراز   بند را هم سلسلهٔ مشکین مساز

زادهٔ عم وقت تنگ آمد وداع   گفتم و رفتم بخلد است اجتماع

آخر عمر من و روزم شب است   گرچه از هجران تو دل در تب است

مه چینا غصه ام افزون مساز   رفتم و بسپردمت با چاره ساز
چون کند داس اجل عزم درو   جان من از خیمه بیرون مرو
بر سر نعشم عروسا مو مکن   لطمه بر رخساره خود ایمه مزن
صفحه کافور را مشکین مکن   سنبل تر زیور نسرین مکن
در بر کوفی و شامی لااقل   کشته ام را خجلت آید زین عمل
زنده ام در عشق حق مرده نیم ۞   کشته دل زنده فرخ پیم ۞
کشتگان عشق جاویدان چنند   مقعد صدق اندرند و باحی اند

اشارت باذن دادن شاه شاهزاده را پس از شرفیابی و استیذان بجهاد فی سبیل الله که تا بمقام قرب نایل و بوصول فایز گردد ولی در وداع آن شاهزاده حالتی بشاه عشاق رخ نمود که در وداع هیچیک از جوانان آنطور نبود

قاسم از حجله عروس غم قرین   رو نهاد اندر حضور شاه دین
آمد و بر خاک پایش بوسه داد   اذن میدان خواست آن حیدر نژاد
شه چو جان خویشتن اندر بر کشید   نالهای زار از دل بر کشید
از وداع شاه و شهزاده بهم   روز روشن گشت شام مدلهم
شور محشر زان وداع آمد پدید   خود فلک در دور چون آندم ندید

شاه را

شاه را دل شد ز دست و پای سست   گرچه مشکل بود دست از وی بشست
حال شه اندر وداع آن جوان   سخت تر بود از وداع دیگران
شاهزاده گشت هم آندم سوار   همچو بدری بر فلک شد استوار
کرد هستی تعیین می فت ند   نور رویش تابش خورشید ننگ
چون بعزم جنگ در میدان بتاخت   رزمگه بر خیل دشمن تنگ ساخت
کرد شهزاده چو آهنگ قتال   یازده یا سیزده بودیش سال

اشارت بمقابل شدن جناب قاسم بن الحسن سلام الله علیهما با گروه شقاوت در نهایت جلادت و رجز خواندنش با کمال فصاحت و غایت بلاغت که محتوی بر موعظت و اتمام حجت بود

گشت قاسم چون بلشکر روبرو   لب گشود اندر رجز آن شیر خو
باز گفت ان تنکرونی ایجهول   قاسمم پور حسن سبط رسول
این حسین است ای جماعت کز محن   هست اینجا چون اسیر مرتهن
کشته اید او را بنامردی و جار   ای گروه بیخبر از کردگار ۞
این حسین فرزند پیغمبر بود   نور چشم ساقی کوثر بود
اهل بیتش عترت ختمی مآب   کامشان خشکیده هست از قحط آب

غنچه های عشق بوی عقل کل   از عطش پژمرده چونان برگ گل
پیرو فرعون طاغی گشته اید   موسی دین خدا را هشته اید

اشارت بامر کردن پسر سعد غدار لعنه الله ازرق تبه روزگار را بمبارزت جناب قاسم و تجافی آنمردود از غایت تهور و احتجاج آن دو کافر بایکدیگر تا آنکه ازرق تن در داد که یکتن از پسران خود را بمیدان حضرت قاسم بفرستد آمده مقابل آن شاهزاده بدرک رفت پسر دیگرش نیز بمیدان رفته همچنین چهار پسر آن ملعون پی در پی از ضرب دست آن نبیره شیر یزدان راه نیران پیش گرفتند ناچار ازرق خود بمبارزت شاهزاده آمده عاقبت الأمر آن مردود بضرب شمشیر صاعقه کردار راه دار البوار پیش گرفت بانگ احسنت از تمام لشکر شقاوت برخاست و دیگر احدی از کفار جرئت مبارزتش را نکردند

میر لشکر ابن سعد شوم بخت   گفت ازرق را برزمش گیر رخت
بر قتال این جوان ماهروی   ازرقا روی آور و حجت مگوی
این سخن آمد بر ازرق بس گران   تفته شد چون کوره آهنگران
از تهور با عمر گفت آن شریر   کز دهنش آید همانا بوی شیر

ننگ را

تو مرا خوانی برزم طفل خرد   خورد نتوان رزم گردان را شمرد
مر مرا این رزم بس ننگ آور است   در شجاعت رتبتم زآن برتر است
در جهان شجعان بوقت کارزار   میشمارندم سوار یکهزار
گفت ازرق را عمر کاو طفل نیست   می ندانی کاین نبیره و پور کیست
او نبیره مصطفای امجد است   مجتبی وی را پدر حیدر جد است
طفل نبود زاده شیر حق است   در شجاعت خود امیر خندق است
تالی عمش حسین در کارزار   که مبارز گشته او با صد هزار
می مخوان طفلش دلیران جهان   در برش طفلند اینک امتحان
می نبینی کاین جوان با طنطنه   تاخته بر صف گردان یکتنه
می مخوان طفلش که شیر مرغزار   از نهیبش روبه آسا در فرار
هان چه میگوئی ز فرط جاهلی   در شجاعت برده او ارث از علی
زان سبب بی خود و جوشن بغنود   در بم تیغ و سنان کرده ورود
کهکشان دستار او را ابلق است   این فلک پیما ولی مطلق است
آیت نصر من الله است او   طفل حق و مرد آگاه است او
ازرقا گر این ابی کرده از شیخ و شاب   کامشان تر نیست از یک قطره آب

یکتن از ایشان در این رزم و مصاف   لشکر ما را بدی یکسر کفاف
چون دراز آمد عمر را احتجاج   گفتش ازرق از در کبر و لجاج
چار پورم هست هر یک از یلی   صف‌شکن چونان نشد از پر دلی
میفرستم یک تنی از آن چهار   تا کشد او را کشد از وی دمار
گفت با یکی از ایشان کای پسر   سوی قاسم تاز و بر گیرش تو سر
سوی شهزاده چه ازرق زاده شد   طعمهٔ صمصام آن آزاده شد
روز شد در چشم ازرق همچو شام   زد بمیدان پور دیگر نیز گام
آن دگر را نیز قاسم کشت زار   عالم اندر چشم ازرق گشت تار
هم سوم هم چارمین را یک بیک   باز بفرستادشان سوی درک
داد شهزاده چنان داد مصاف   که همی شیر فلک دزدید ناف
شاهزاده چون بر آنها چیره شد   روز ازرق همچو بختش تیره شد
دید کشته چون پسرها را ز خشم   کند ریش نحس و بازش ماند چشم
زان دلیری که ز قاسم دید گفت   کشت عمرا دمی این طفل زفت
آوخ آوخ کاین جوان هاشمی   ریشه‌ام بر کند آتش زد همی
دود نار قهر روزش را سیه   چون روانش ساخت در پیش سپه

پای

پای ازرق سست شد زان ضرب دست   آن تهور از قضا چشمش ببست
آن لعین در آهن و پولاد غرق   تاخت بر آن شاهزاده عرش فرق
تاخت بر قاسم بزد بانگ درشت   نیزهٔ کین آخت اسبش را بکشت
ماه از پشت فلک شد بر زمین   دید از مهرش ضیاء چرخ دین
عم قاسم آن حسین سلطان عشق   دید حال نوگل بستان عشق
شاه عاشق آینهٔ ذات و صفات   بود نزدیک خیام طاهرات
کفر مطلق را سواره دید شاه   حمله‌ور بر آن پیادهٔ دادخواه
شاخ ایمان روبرو با اصل کفر   اصل دین گشته دچار نسل کفر
با چنان خصمی پیاده دید شاه   قاسمش را در میان رزمگاه
شه فرستادش سمند خویش را   تا سوار آید کشد بدکیش را
شاهزاده از ادب و ز افتخار   داد بوسه بر رکاب و شد سوار
زان سپس گفتا که یارب ده ظفر   قاسمم را که ندارد او پدر
ده ظفر او را بر ازرق ای کریم   تا ز غم بجهد بشادی این یتیم
زان دعای مستطاب مستجاب   شد بر او غالب نبیرهٔ بوتراب
گفت با ازرق ز مرگ چار پور   کشتهٔ دلتنگ ای مست غرور

غم مدار اینک تو از دنبال شان   میروی تا باز بینی حالشان
دست بیرون کرد قاسم ز آستین   همچنان جدش امیر المؤمنین
خواست همت آن نبیرهٔ مرتضی   از نیا آن شهسوار لافتی
چابک و چالاک دست و تیغ آخت   تاخت بر ازرق تنش دو نیم ساخت
همچو کوه افتاد از زین بر زمین   در فلک گفتش ملک صد آفرین
بانگ احسنت از همه لشکر بخواست   کاین شجاعت خاصهٔ دست خداست
لشکر از آن ضرب دست اندر عجب   مانده از حیرت بدندان دست و لب
سر بسر از صولت او در شگفت   کاین دلاور را تنان آسان گرفت
بود تا لی عم والا تبار   در شجاعت آن علی را یادگار
در شجاعت آن یگانه صف‌شکن   بود وارث شجاعت از حسن
زان جلادت شاه دین چون گل شکفت   جان عم قربان دستت باد گفت
دیگر از شجعان کسی جرئت نکرد   تا بدان شهزاده آید هم نبرد
هم ادب را از اسب شه آمد فرود   بر نشست آنکه بر اسب خصم زود
از جواد شه بزیر آمد چه ماه   بر فراز اسب ازرق شد براه

اشارت بمراجعت کردن جناب شاهزاده آزاده قاسم از پس آن

فتح نمایان از میدان قتال بحضور مبارک سلطان انس و جان و خاتم گذاردن الولی ذو الجلال بدهان آن تشنه کام و چشیدن زلال شهد وصال از آنکه شاهزاده پر از جذبات جلوات شاه عشق گشته محو مات گردید پس از وداع اهل حرم مست سرشار بمعراج شهادت تاخته نیابت خود را از پدر بزرگوار در حمل عرش شهادت عم عالیمقدار با کمال بهجت و عشق بپایان رسانید سلام الله علیهم اجمعین

رخ ز میدان تافت قاسم سوی عم   آمد و تعظیم عم را گشت خم
از شرف شهزاده را آن شهریار   در کنار آورد با حالی فکار
عشق ز جوشش و در آغوشش کشید   غرقهٔ وحدت گشته و هوشش پرید
قاسم از خود محو و در شه مات شد   در حقیقت شاه را مرآت شد
خالی از خود پر از آن شه چون شد او   دید اندر شاه را لا غیره
گشت دریائی پر از نور احد   که ز مبدء می رسید او را مدد
آری آری جو چو دریا جو شود   وصف جوئی گم شود جواد شود
زد بحقهٔ لعل گون خاتم که بر   کای پسر از اسرار سر ملک
شاه عشقت هویدا رو برو است   مغز را جستی بیفکن زود پوست

یعنی ای جان عم از باده وصال   جام جانت را بکردم مال مال

تشنه بودی چون شراب وصل را   منت ایزد را که جستی اصل را

از وداع مادر و اهل حرم   وز ملاقات عروس محترم

گشت فارغ قاسم آزاده چون   تاخت در میدان ولی عشقش فزون

همچو شیر گرسنه شد حمله ور   بر گروه از حقیقت بی خبر

همت مردی چنان مصروف داشت   که جهان چون نان دلی خواطر نداشت

جرئت اندر خود نمیدادی نشان   رزم او را یکتن از گردن کشان

لاجرم آن شیر بچه حیدری   تاخت بر خیل یهود خیبری

اندر آن دریای لشکر یکه تاز   خویش را زد چون امیر سرفراز

لشکر عدوان ز بیم آمد ز هم   باز پیوست اول و آخر بهم

اشارت بکشتن شاهزاده در قلب آن دریای آن دریای لشکر بیرق دار را و فراری شدن لشکر از سطوتش و رسیدن شکست فاحش بر آنها و فریاد زدن پسر سعد که دور قاسم را بگیرید و از اطراف سنگسارش کنید

گشت اندر قلب بیرق دار را   کار کرد آسان کار بس دشوار را

خاست بانگ الحذر و الفرار   زآن زمین از مشرکین بر خفا

الحسن زاده حسین جنگ کرد   رزم که بر خیل دشمن تنگ کرد

اندر دم گفت با لشکر عمر   رزم با قاسم نباشد مختصر

ان یدالله زاده شیر حق است   پور پور شهسوار خندق است

چاره نبود سنگبارانش کنید   خسته شاید جسم چون جانش کنید

همچنان مور و ملخ از هر طرف   کافران بر زاده شاه نجف

حمله ور گشتند و سنگ انداختند   جسم پاکش غرقه در خون ساختند

در بهاران چون تگرگ آید ز ابر   سنگ بارید آنچنان بر آن هژبر

روی گیتی پر ز تگرگ سنگ شد   پهنه میدان بقاسم تنگ شد

شیرسان بر هر طرف چون کرد رو   جسم او میخست از سنگ عدو

جسم پاکش را بهم در کوفتند   خانه زین را از آن جان روفتند

بسکه خون از جسم آنجان ریخته بود   مرغ روح عرشیش آشفته بود

اشارت به بیطاقت شدن آن شاهزاده از سواری و از پشت زین بزمین آمده در آنحال ظالمی که عمر نام داشت بسینه اش بر آمد که سر مبارکش را از پیکر مطهر جدا سازد عم خود شاه عاشق حسین علیه السلام را خواند آنحضرت با تعجیل تمام خود را بدانجا یکه رسانیده قصد عمر فرمود الظالم

فرار کرد بعیدا اش روی آورده گفت ملا از جنگ حسین نجات دهید حمله ور شدند حضرت آمد و را تعاقب کرده جنگ مغلوبه شد اگرچه آنحضرت از آن زاده بدرک فرستاد ولی بالین تازه دامادش رسید جسد پاک او در زیر سم ستوران درهم شکسته مرغ روحش از قفس تن پریده بود پیکرش را در آغوش کشید بخیمه دار الحرب آورد برابر نعش علی اکبر سلام الله علیه خوابانیده در آن میانه قعود فرموده فرمایشات و سوگواری بر آن دو کشته آغاز نمود ارواح العالمین لهم الفداه

از سواری طاقت او طاق شد   در حقیقت مست استغراق شد

باده پر زور عشق ایزدی   اگر اندر تار و پودش بر زدی

ناگهان آن عاشق سرمست شاه   بر زمین از چرخ خنک آمد چو ماه

خواند عم خویش را در خاک راه   قاسم لب تشنه و بیدار شاه

شاه عاشق بانگ شهزاده شنید   شد سواره حمله ور آنجا رسید

دید او را غرقه اندر خون و خاک   جسم چون گل نازکش را چاک چاک

کافری نامش عمر بنشسته بر   سینه اش خواهد برد از تنش سر

شه برادرزاده را چونان چو دید   جامه صبر و شکیبائی درید

بر عمر شد حمله ور با ذوالفقار   دست او برید و او شد در فرار

غیرت الله سرور لب تشنگان   عاشق حق پادشاه کشتگان

زندگی انگبین را می نخواست   تاختش اندر عقب آشوب خواست

با قبیله خویش گفتا آن عمر   باز برهانیدم از این شیر نر

باز برهانیدم ای قوم گزین   مر مرا از چنگ این شیر عرین

شاه دین آن ظالم خونخوار را   کشت بر دوزخ سپرد آن خار را

جنگ شد مغلوبه شه کرم قتال   جسم پاک قاسمش شد پایمال

در لگد کوب ستور ظالمان   از قفس پرید او را مرغ جان

شد ببالینش حسین مستمند   کرد نعشش را بدان حالت بلند

گفت با زاری و اندوه و فغان   بر من ای قاسم بسی گران

که مرا خوانی بیاری جان عم   آیم و گردی تو پامال ستم

زان سپس آن کشته را برداشت شاه   برد از میدان بسوی قتلگاه

تا بدار الحرب بردش آنجناب   ریشش او از خون قاسم شد خضاب

نعش قاسم را با کبر ساخت جفت   در میان اندوش بنشست و گفت

ای شهیدان ره عشق و ولا   خوش بخفتید و رهیدید از بلا

از کمند ابتلا خویشتن جستید — در فضای قدس حق بشتافتید

لیک من ماندم قرین با درد و غم — با حریم طاهرات محترم

ای بعرش افکنده سایه لطفتان — شاد کا یک آیم از دنبالتان

بار الها از کرم در نشأتین — دار محرومم ز خدام حسین

اشارت باینکه مقامران شاه عشق هرچه داشتند در قمار عشق باخته و از کف هشته اند چه انکه نرد آن در باختن و موانع وصل را انداختن و دست و سر و جان در راه معشوق ایثار ساختن است که قبای کلی نشان عاشقان مست و باده نوشان جام بلی الست آمد که ابقای کلی دارند پس میدان رزم و جانبازی در معنی برای ایشان چون بزم عیش طرازی و عشرت سازی است و زخمشان مرهم و الم نیزه و شمشیر در برشان مانند نرمی و راحت پرنیان می نمود چنانکه علمدار شاه عشق کربلا جناب ابی الفضل العباس بن امیر المؤمنین سلام الله علیهما یوم العاشورا در آن وادی خونخوار کربلا براه جانان دست بر تمام عالم و تعینات افشاند و سر و جان را فدا ساخته همت مردی و مردانگی بکار برده بیرق عشق را بر بام عرش افراشت و در نیابت پدر بزرگوارش ولی الله

مطلق

مطلق امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه و آله بمیدان محبت قدم استوار فرموده حمل عرش شهادت حقه را العشق و محبت نموده فدای راه عشق شاه عاشق حضرت ثار الله حسین ارواح العالمین لتراب اقدام محبیه الفدا گشت یا لیتنا کنا معهم

در قمار عشق حق چالاک باش — لاابالی باش و از دو پاک باش

نرد این نرد است اندر باختن — دست و سر رشتن بدان سو تاختن

دست برد عشق در سرمستی است — پاکباز عشقش در پستی است

شرط داو برد آن در تشنگی است — این نشان باشد که مرد برد کیست

برد آن دارد که باشد پاکباز — جان به بازی عشق بازد بی نیاز

کام دل حاصل کند از جام عشق — پس علم برپا کند بر بام عشق

دست و سر اندازد و آن سو شود — فانی و باقی بحق هو شود

عشق خون ریز است عاشق جانفشان — عاشق معشوق خورا این نشان

همچنان بودند اندر کربلا — در رکاب شاه اصحاب و لا

بیرق همت بجان افراشته — جان و سر را زیر پا بگذاشته

پا و سر اندر رهش انداخته — در قمار عشق یکسر باخته

جانشان با تیغ و تیر جانستان — بود در راحت بروح گلستان

فارغ از رنج ستم بد جسمشان — جان فدای عشقشان و اسمشان

زخم مرهم بود از آن جسمها — در ظهور شاه عشق آن قسمها

چونکه چشم غیب بینشان حق نگر — زخمهاشان در نظر مرهم نمود

بود در تن پیرهن زان قوم راد — خالی از خود گشته پر از آن کیقباد

بر همه پیرهن از آن زمره رسید — جلوه ها فرمود سلطان شهید

مهبط انوار ربانی شدند — مخزن اسرار سبحانی شدند

زان پس این خاکدانشان در نظر — پس محقر آمد و پس مختصر

آری ایشان آن گه باقی دیده اند — مستی خمهای ساقی دیده اند

هر از این دار فنا کنده تمام — جان خود دیده در دار السلام

زان نبودی یک از ایشان ملتمس — که برآید در قفس ای شیر و تو پس

جان آگاه و روان حق شناس — که شود محجوب این جسم و قیاس

طینتی کامد مخمر زآب عشق — آب جاه تشنگی از مهر آب عشق

آتش عشقش چه فرموده کباب — آتشش در کربلا تشنه ز آب

اشارت به بیرون رفتن حضرت ابو الفضل علیه السلام تشنه لب

از فرات که پر از محبت و عشق شاه بود بهمان سبب التفات بر آب نکرد که بیا شامد زیرا که برادرش و اطفال و عیالات پاکش تشنه بودند گفت نباید آب نوشید که از انصاف دور است ....

تشنه دریا دل یاد فرات — کز تجلی تشنه عشق است مات

بر عطش جاشا که آرد التفات — زانکه جلوه شاه عشقش کرده مات

حضرت بو الفضل عباس علی — آن لب شاه عشق پشت از بر دلی

نایب حیدر بدشت کربلا — روز عاشورا بمیعاد بلا

بود جانش تشنه و تنش از عطش — آوخ آوخ بود جلدی منکمش

سوز تف تشنگی در وی فروز — داشتی آری که تشنه بد سه روز

زد قدم اندر فرات آن بازآب — تر نکرد از آب لب را ای عجب

چون پر از شهد وصال شه بد او — از شریعه تشنه لب بیرون شد او

گفت بو الفضل از زمان اندر فرات — مات شاهم نی بر آبم التفات

شاه من باشد در اینجا تشنه کام — تشنگی خوشتر نیم در عشق تام

شاه من تشنه وصال است و مرا — آب روا فزون چو ریزم آب را

تشنه لب چون است آن شه فرید — کی توانم زآب یکقطره چشید

از مروت دور و هم از مردمی — یم وحدت وا هلم بهر نمی

شاه من تشنه است با اهل حرم — نیست مردی کاب تنها خورم

طفلهای خورد و خواهرهای شاه — با عطش بنشسته اندر خیمگاه

نیست از شرط ادب کاب فرات — بیخبر کردانم زانشاه و مات

منکه غرق بحر عشقش گشته ام — از تمام بحرها بگذشته ام

من نیم مستسقی آب زلال — غوطه ور گشتم چو در بحر وصال

من نیم در راه عشق آنسان گداه — آبرو ریزد مرا گردد حجاب

من علم بر بام عشق افراشتم — بیرق عشقش بجان برداشتم

شد فرات از حسرت او نیل خون — کز آن لب ترنکرده شد برون

الغرض آن شیر بیشه پردلی — دست دست قادر مطلق علی

آنکه هرون بود با موسی عشق — آنکه پردم بود از عیسی عشق

آن علمدار شه چالاک عشق — باخته دستی بسرّ پاک عشق

آنکه دستی داد از شه برگرفت — تا بعرش عشق حق شهپر گرفت

آنکه جاه و رتبتش لا انتهاست — کی از آن آگه بجز ذات خداست

اشارت به پر کردن آنحضرت مشک را از آب فرات و روی نهادن

بحرم

بسمت سرادقات که بتشنه کامان برساند لشکر چون چنان دیدند دور آنسرور را گرفتند از راه خیام حرم بدورش انداختند تا نامردی شقی از کمین آنجوانمرد متقی بیرون درآمده شمشیری بر دست راست آنسرور آخته از پیکرش جدا ساخت آنحضرت بچالاکی مشک آب را بدوش چپ تحویل داده بمقصدی شتافت که بعزم بردن آب آمده بود و بدان همت گماشته نه بجا ربه در آن هنگام نیز کافری تیغ بر دست چپ آنجناب بزد و بند مشک را آن مظلوم بدندان و مشک را بسینه تحویل داد و باز امید رسانیدن آب را به بتشنگان حرم داشت با رکاب دفاع میکرد و توسن میراند چون آن روبهان زاده شیر حق را بیدست یافتند با جرئت تمام بدو تاختند تیری بمشک آبش زدند آبش بریخت با تیر و سنان و شمشیر پیکر مبارکش را پاره پاره ساختند لعنهم الله.......

مشک را پر آب کرد و تند راند — اشک خونین آسمان بروی فشاند

همچو جان آنمشک را در برکشید — دل بخیمه بود و شوره میپرید

آب را میبرد او سوی خیام — کز عطش بودند سوزان آن کرام

همتش مصروف حفظ آب بود — که سکینه از عطش بیتاب بود

روبهان کوفه بر آن شیر نر — ره گرفتند و شدندش حمله ور

حمله بردندش عدو از چار سو — تا بخیمه آب را نرساند او

ره بر او بستند از سمت خیام — تیغ سر افشان کشیدی از نیام

اندک اندک در دفاع آن ذو الکرم — بر کنار افتاد از سمت حرم

پس در آنهنگامه شومی بدگهر — از کمین گاهش برآمد پشت سر

آخت تیغ کین بدست راستش — شد جدا و زسینه غوغا خاستش

مشک را بر دوش چپ تحویل داد — راستی بیغم بخیمه رو نهاد

تا رساند آب را بر تشنگان — که رهند از تشنگی آن خستگان

زد شقی تیغ بر دست چپش — شد جدا و بود شکر اندر لبش

که اگر در عشق دادم هر دو دست — برگرفتم من لب از آن شاه الست

غم ز بیدستیم نه چون آب هست — عاشقم من نیستم پابست دست

جان فدای آن شه اکرام خو — که پسندیده مرا بیدست او

با جلادت بند بر دندان گرفت — مشک را بر سینه نالان گرفت

با همان حالت بتوسن زد رکاب — بد امیدش تا برد در خیمه آب

زد

زد بتوسن هی که وقتم گشت تنگ — حالیا نبود دگر جای درنگ

رفرف معراج من شو برق سیر — که بجز جانان رهیدستم ز غیر

گشت چون بیدست آن شیر ژیان — فرصتی جستند آندم روبهان

با سنان و تیغ بر وی تاختند — پیکرش را پاره پاره ساختند

تیرباران بلا را شد هدف — آن شهنشه زاده میر نجف

ناگهان تیری بپرید از کمان — آمد اندر مشک پر آبش نشان

اشک از چشمش روان چون آب ریخت — رشته عمر و امیدش بر گسیخت

گشت گریان بر جنابش مشک آب — آب آتش شد بجان شیخ و شاب

ریخت آب و آتش بر جان فروخت — خاک غم بادا بسر عالم بسوخت

آب مشکش ریخت بی دریا نشد — آرزویش بر حرم کوتاه شد

با کمال یاس آن ببریده دست — از حیات عاریت دیده ببست

دود آهش از زمین تا ماه شد — تیر خورشید فلک پر آه شد

از دم شمشیر و تیر و دشنه ها — آمدش بر خانه تن رخنه ها

جسم پاکش آنستم شد چاک چاک — سوخت بر جانش دل و جانهای پاک

اشارت بروایتی که تیر بر چشم حق بین آنمظلوم بیدست

آمد خواست آن تیر را بیرون کشد دست که نداشت سر را بزانو فرود
آورده خودش از سر افتاد بانواع جراحاتش می خستند تا کافران ظالم
مقابل با آن مظلوم گشته زبان بیاوه گشود و عمودی از آهن بر دست
داشت بر فرق نازنین آن مظلوم بدست بقوت فرود آورده که
دل عالم از آن ضرب بشکست دیگر تاب سواری برای آنجناب نمانده
از اسب بیفتاد شاه عاشق حسین علیه السلام را خواند عرض کرد یا اخا ادرکنی

ناوکی از شست بیرحمی بجست　　آمد و بر پشت چشم او نشست
دست نی کان تیر را آرد برون　　سر بزانو برد با سیلاب خون
خود شد از سر او فتاد او چو ماه　　بر فراز چرخ توسن بی کلاه
سر برهنه دیده پر خون بی دو دست　　پر جراحت لیک بد سرشار و مست
آنسگان کردند هر چه خواستند　　جسم زاده شیر حق را کاستند
پای مردی بد بعشقش استوار　　بر سر جان باختن کرار وار
مات شاه عشق بود و کرم تاز　　آن یگانه عاشق گردن فراز
عشق جانان داشت کز جان سیر بود　　التفاتش نی به تیغ و تیر بود
در قمار عشق بس چالاک بود　　جانش از نقصان بلی پاک بود

ای

آری آری عاشقان با تیغ و تیر　　بر تن جان پر نیان است و حریر
عاشق دلداده خونابه ریز　　هست سرخوش تر چو گردد ریز ریز
در نهان با شاه عشق آنجان کباب　　میسرود از عشق که روحی فداک
حمد لله قابل قربان شدم　　آنچه اندر وهم ناید آن شدم
شادمان گشتم ز عشق از فر تو　　غم ز بید ستیم نه با پر تو
اندر این سودا بردم سودها　　ای ز تو سرمایه واصل جودها
کردم از خون خود غسل و وضو　　در بر زهرا شدم من سرخرو
بودش استغراق در بحر شهود　　کاندر آمد ظالمی بر کف عمود
گفت با عباس بی خوف و گزند　　بی ادب آن کفر کیش ناپسند
کو تو را آن بازوی مردی کز او　　بود بس هیبت بدلهای عدو
گفتش ای مردود بس دیر آمدی　　در چنین حالی بر شیر آمدی
آن زمان که بود دست اندر تنم　　نامدی تا استخوانت بشکنم
گفت آن کافر ترا گر نیست دست　　حمد لله که مرا خود دست هست
بر سر زین راست شد آن کج نهاد　　زد عمودی بر سرش کز پا فتاد
دیگرش تاب و توان در تن نماند　　او فتاد از زین برادر را بخواند

بیرق دین شد نگون از کفر است　　شد دو تا پشت حسین حیدر کجاست
ارغنون رجعت حق ساز کرد　　یا اخا ادرک اخاک آغاز کرد
سرخ تر شد چهره آن عشق خو　　غرقه در خون شد سر و سیمای او

اشارت شنیدن شاه عاشق حسین مظلوم علیه السلام صدای حضرت
ابوالفضل سلام الله علیه را با نهایت شتاب ببالین برادر آمد و بعضی
فرمایشات و مکالمات

شاه دین بانگ برادر را شنفت　　آه الآن انکسر ظهری بگفت
از پی بانگ برادر چپ و راست　　تاخت تا بیند علمدارش کجاست
حمله میکردی بلشکر همچنان　　شیر غضبان بر گله روبهان
رعد آسا شد همی غرید زار　　هر طرف میجست برق ذوالفقار
کوفی و شامی ز برق تیغ شاه　　در فرار آورده روی و چاره خواه
شاه میگفت ای شقاوت پیشگان　　وی ز دین بی بهره جور اندیشگان
مر مرا چون جان برادر کشته اید　　هشته در خونش فراری گشته اید
علم حق میتاخت بر لشکر بخشم　　تا کشید عمامه را بر روی چشم
اندر آنهنگامه شاه بی نظیر　　دید ناگه بر زمین دست وزیر

دید

دید شاهش چون جدا از تن دو دست　　شاه را بر هیبتش دیده ببست
دید سرو قامتش را چاک چاک　　از سنان و تیغ اندر خون و خاک
بر سر زانو سرش بنهاد شاه　　ریخت اختر مهرسان بر روی ماه
نوحه و افغان ز دل آغاز کرد　　شور عشق آن نای وحدت ساز کرد
سیل اشک حسرت از چشمش روان　　گشت بر رخسار آنمه در زمان
جامه صبر آن شهنشه چاک کرد　　ز آستین خون از دو چشمش پاک کرد
آن برادر با برادر ناله کرد　　چهره را از ژاله باغ لاله کرد
شاه گفتا گریه ات از بهر چیست　　گفت در دل جز غم و درد تو نیست
من ز تنهائی تو نالانمی　　نی که اندر خون چرا غلطانمی
از غریبی و اسیری زنان　　آتشی دارم بدل شعله زنان
از سر سوز درون کردش خطاب　　کای شده از خم عشقم کامیاب
زین فنا اندر بقا بر تاختی　　خوش دو دستی نرد هستی باختی
شد حسین جان برادر زار و فرد　　رفتی و ماندم من اندر هجر و درد
دشمنان ایدون بجواب اعتقد　　ای علمبردار آفتند
گفت اگر داری وصیت باز گوی　　ای ابوالفضل ای حسین را آبروی

اشارت بجواب علمدار شاه عشق شاه را و اینکه جهات حمل ندادن
امام علیه السلام ان نعش مبارک را بقتلگاه چه بود است با آنکه شهدا را
آنحضرت بخیمه و مکان معین تحویل میداد

گفت تا جان هست اندر پیکرم　　جسم صد چاکم مبر اندر حرم
زانکه تا شکر نبیند اگه تمام　　که برادر کشته گشتی ای امام
گر بری نعشم بیابند آگهی　　بالتمام این فرقه از دین تهی
یکسر بیابند جره تر شوند　　خیره سر هستند خیره تر شوند
هم خجل هستم ز خیل بیکسان　　تو سلامم را بدیشان در رسان
یا ببرد او را حسین زانجایگاه　　تا عیان گردد مر او را دستگاه
اندر آندم مرغ روحش از مکان　　پر کشیدی بر فراز لامکان
می توان گفتن ز زخم بیکران　　می نیارستش برد از آنمکان

اشارت بتوسل و تمنا از آن شهید مظلوم ارواح العالمین له الفداه
وَرَزَقَنَا اللهُ زِیَارَةَ قَبْرِهِ وَشَفَاعَتَهُ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ

ای ابوالفضل ای شهید کوی عشق　　دست و سر داده ربوده گوی عشق
باشد عقبا چاکر درگاه تو　　اشک ریزان بر تو و بر شاه تو

خواهد از الطاف تو ای بوالوفا　　شافع جرمش شوی روز جزا
هم تمنا دارد ای نور دو عین　　خوانیش در ره بدرگاه حسین
تو مدینه عشق را در آمدی　　کی کسی محروم زین درگه شدی
تو کریمی حاجتش ایثار کن　　جود فرما همتش در کار کن

اشارت بمظهریت کلیه جامعه عشقیه جناب شاه عاشق حسین آنحضرت
اقدس محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که در حقیقت مجلای تام و مظهر اتم
عشق الهی است پس وادی بلاریز و طوفان خیز کربلا سینه طور تجلی
سینای شهود و عرش شهادت و میقات معراج آنسرور است
ندای هل من مغیث بانگ ناقور کل الهی و نفخ صور حقیقی است که دل
مردگان هم جنس را حیات ابد بخشد و خفتگان را بیدار نماید و تمام
اجزا را بکل راجع و متصل سازد خواه مرد سالخورده و یا طفل خورد و سال
شیرخوار تفاوت نکند هر یک از ایشان پس از استماع آن ندا
بزبان قال و یا حال باستعداد فطری از فصل صوری بوصل معنوی
گرایند و تمنای اتصال و وصول باصل نمایند و از تعینات و تعلق
بکثرات بکلی رهیده و منقطع و به بحر وحدت بی منتهی مستغرق

آیند چنانکه جناب ولی اکبر علی اصغر سلام الله علیه درون خیمه در مهد
خوابیده و بقماط و قنداقه پیچیده بود پس از استغاثه پدر بزرگوار
در میدان صورةً برای تقاضای شیر معنیً برای ادراک
فیض شهادت و مقام وصول جنبش نمود آغاز گریه و زاری فرمود
تا بدان وسیله از شراب وصل کامیاب و در آغوش شاه عشق کل بمعراج
شهادت فائز آمده که باصل راجع و واصل شود رزقنا الله زیارته و شفاعته

کربلا عرش و حسین چون احمد است　　مظهر عشق خدای سرمد است
بانگ هل من ناصرش چون نفخ صور　　یعنی ای جانها بر آئید از قبور
زین قبور تن بمیدان رو نهید　　خیمه زانجا بر کنید آنسو زنید
بانگ ناقور کل آمد این ندا　　که بکل آئید ای اجزا هلا
ای همین اجزا بکل واصل شوید　　وارهید از گل سراپا دل شوید
ای صفا کیشان دُرد آشام من　　آگه از آغاز و از انجام من
دُردی جام مرا نوشیده اید　　در صفای جان و دل کوشیده اید
حالی ای مستان جام سرمدی　　روز جانبازیست گاه بیخودی
وارهید از این فنا کاخ و گلات　　در بقا تان دستگاه و منزلات

تن زنید از این تعین جان شوید　　جان کنید ایثار تا جانان شوید
عاشق سرمست درگاه الست　　جان و سر چه بود بر عشاق مست
جان و سر را هدیه جانان کنید　　گنج دل بخشد چو تن ویران کنید
عاشقانرا هستی اندر نیستی است　　تا نشان باشد که مرد عشق کیست
نیزه و شمشیرشان شاخ گل است　　تیر و زوبین نرگس است و سنبل است
زود بشتابید زی تیغ و سنان　　کاین دم وصل است و روز امتحان
جسم خاکی را چو نرگسدان کنید　　جای تیغ و نیزه و پیکان کنید
تا زبستان حقایق سر زنید　　خیمه اجلال آنسوتر زنید
از دم آن شاه عشق اندر زمان　　شعله ور شد آتش عشق نهان
آتش عشق نهان شد شعله زن　　در دل خورد و کلان و مرد و زن
از برادر و ز برادرزادگان　　وز پسر وز جمله آزادگان
رهسپار کوی عشق حق شدند　　هر یکی جزوی بکل ملحق شدند

اشارت بجنبش جناب علی اصغر سلام الله علیه در گاهواره بمقال حال
و استعدادش بیاری پدر بزرگوار علیه السلام

زان سبب آن طفل بی شیر شهید　　جانش در گهواره اندر تن طپید

بالسان حال و استعداد گفت   آنچنانکه شاه دین گفتش شگفت
کای پدر این سو بیا من اصغرم   مست جام عشق از پا تا سرم
نیستم گر اکبر ای جان پدر   هستم اصغر مر ترا آخر پسر
شیر حق است این نطفل شیرخوار   که شراب وصل را جوید کنار
گرچه طفل راه عشق است این پسر   لیک با تا اوست عقل بوالبشر
داده عشق حق مرا آن پر و بال   که بخوردیم جام الست و بلال
شهریارم من بشارستان عشق   شیرخوارم لیک از پستان عشق
باچنین خوردی بعشقم من سمر   چون در آغوشت گشایم بال و پر
من یکی مرغم ز اوج لامکان   با پر عشقت کنم آنجا مکان
خود تو میدانی که معراج مرا   جا در آغوش تو باشد ایدرا
هست معراج علی بر دوش تو   شیر نیوشا جان فدای گوش تو
ای پدر قربان شد ار ابراهیم   گر رضیع زاده معراجیم
از ره معنی شهنشاه شهید   گفتگوی شاهزاده می شنید

اشارت با آمدن شاه عاشق حسین علیه السلام از میدان بخیام:
گردون مقام و اظهار بزبان دل بریان و خواهر اخگر بجان:

کطفل

که طفل رضیع را بیاورید تا وداعش کنم و مکالمات زنان با آن شاه
انس و جان که مادر علی از عطش بی شیر است و بردن حضرت علی
اصغر را برای تمنای آب از ظالمان

ناگهان آن شاه عشق ذوالکرم   رخ ز میدان تافت بر خیمه حرم
با زنان فرمود آن شاه هستی   خواهم از روی رضیع چاشنی
خواهرا رو رو رضیع را بیار   تا وداعش گویم ای خاتون زار
در جوابش گفت آن ماتم زده   کای این گروه غم زده
خشک لب باشد علی زیرا که آب   گشته بی شیر از عطش و ز قحط آب
گفت شاهنشه که طفلم را بیار   تا شوم آن شاخ گل را آبیار
گرچه بی رحمند این قوم شریر   بر من یارانم از خورد و کبیر
میبرم شاید ترحم آورند   خوردیش بینند بو کابش دهند

اشارت بردن شاه عاشق شاهزاده رضیع علی اصغر سلام الله
علیه را در آغوش مبارک بمیدان و طلب آب کردن از آن
کافران شقی برای علی و در جواب عوض آب به پیکان زهرآب
داده سیرابش نمودند و چون اندر آغوش پدر بزرگوار با شاخسار جنان

پرواز کرده قرار یافت

شه بمیدان برد آن قنداق را   که متمم بود آن میثاق را
همچو جان خود در آغوشش کشید   سوی میدان باز شد شاه شهید
مصحفی آسا کودکی رشک قمر   داشت آن شهباز وحدت زیر پر
آمد و بر مرکز خود جای کرد   کرد پنهان در بغل یکجان و در
ز آتش غیرت بسوزم چون سپند   کرد قنداق علی را شه بلند
گفت یا لله من خطب فظیع   هل انا المذنب ام هذا الرضیع
گفت یا القوم از دین گشتگان   سرور دین پادشاه کشتگان
گر مرا باشد گنه در دینتان   خارج ار دانید از آئینتان
نیست این طفل رضیع را گناه   در همت ملت خدا باشد گواه
طفل خوردم را دهید آبی لئام   کز عطش بی شیر او را کشته تام
ساقی کوثر بحجت آوری   خواست آب از ز مژه از دین بری
در جواب آب از آن ظالمان   جان ستان تیری بپرید از کمان
آمد و بنشست بر حلق علی   افتخار هر نبی و هر ولی
از خدنگ تیر کین حرمله   شد علی از بند بی شیری یله

بیخودانه

بیخودانه ناله از دل برکشید   شهد وصل حق از آن پیکان چشید
اندر آغوش پدر در خون طپید   آن شهید ابن شهید ابن شهید
شد بریده حلق آن با بسته دست   آه از آن پیکان که بر دلها نشست
تیر آنجا کار شمشیری نمود   گوش تا گوشش برید و خون گشود

اشارت بجان سپردن علی اصغر در آغوش پدر و تبسم آن شهید مظلوم
معصوم در آن هنگام در روی آن سرور و بیان وجوه تبسم [illegible]

با نشاط و وجد جان داد آن سند   اندر آغوش ولی معتمد
غوطه زد در خون خود آن شیرخوار   کاین بود عشاق جانان را قرار
خنده زد آن طفل جان ایثار کرد   خفتگان راه را بیدار کرد
همتی مردانه اندر کار بست   تا بر اوج قرب قدس حق نشست
خنده زد جان داد در آغوش باب   کای پدر پستان پیکان داد آب
قسمتم از نوک تیر بود   خون حلق اندر مذاقم شیر بود
خنده زد یعنی من آن عهد الست   در همه نشآت نادادم ز دست
تا که در قنداق تن گریان شدم   تیر عشق خوردم و خندان شدم

اشارت بحال شاه عاشق در مناجات با معشوق لایزال و پاشیدن
آن خون را بسمت آسمان و بروایتی او را در پشت خیام دفن کردند

از پس آنحال شاه انس و جان ‌‌ با کمال شوق و دیدهٔ خون فشان
آن شه اقلیم تسلیم و رضا ‌‌ خون اصغر را فشاندی بر سما
در مناجات آمد و با حق بگفت ‌‌ کای خدای هر کجا طاق و جفت
در فصیلهٔ ناقهٔ صالح برت ‌‌ نیست در رتبت فزون از اصغرت
عاشقم من شکر دارم یکدله ‌‌ از عنایاتت بقدر حوصله
برد آن قنداق پر خون را عزیز ‌‌ سوی خیمه آو خازان شور و شین
میکشید غیرت مرا کز حال شاه ‌‌ گویمت چون رفت سوی خیمگاه
خود تو دانی کان امام خاص و عام ‌‌ با چه حالی رفت اندر خیام
شرمش آمد تا دهد او را بمام ‌‌ دفن کرد آن طفل را پشت خیام

اشارت بدعا است

آمنا یا رب انا الی الیقین ‌‌ بالنبی و آله و صیا الطیبین
ای خدا ای خالق افلاک و خاک ‌‌ حق خون حلق این مظلوم پاک
بنده عاصی ببخشا از کرم ‌‌ بی نیازش دار از هر پیش و کم

اشارت بتجلی حضرت احدیت و ظهور نور محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم که احد برهان احد است و تمام ما سوی الله طفل و طفیل وی اند و خلعت هستی بعشق یافته اند و آن گوهر والا ذات عشق و مبدأ همه است که جمله اشیا بدو جنبش دارند حضرت

حضرت معشوق وحدت لایزال ‌‌ جلوهٔ عشقی نمود اندر کمال
آینه میخواست تا بیند در آن ‌‌ حسن روی خویش ذات غیب دان
از بسیط عشق سلطان فرید ‌‌ ذات پاک احمدی را آفرید
آن نخستین جلوه از دریای ذات ‌‌ گوهر احمد شد و مجمع صفات
گشت او آئینه حسن و جمال ‌‌ بر اتم وجهی بوجه ذو الجلال
ناز معشوقی نیاز عاشقی ‌‌ حسن عذرائی و سوز وامقی
از ظهورات شه عشق آمده ‌‌ داند آن کس کاشنای او شده
عقل کل مجلای عشق پاک شد ‌‌ زان طراز افسر لولاک شد
لاجرم آمد طفیلش جزء و کل ‌‌ غیر او کس نیست هادی سبل
جزء و کل و ما سوی اجزای اوست ‌‌ اوست مغز و ما سوایش جمله پوست
پس گرا عاقل بگوئید ای سند ‌‌ انکه را این عشق باشد هستند
عقل کل و عشق مطلق ای فقیر ‌‌ هست احمد که بشیر است و نذیر
پس نکو بنگر که عاشق عاقل است ‌‌ نیست عاقل آنکه از وی غافل است
دفتر جان را ز عشق آکنده ساز ‌‌ دل بجز از عشق رو برکنده ساز
تا ببینی حسن آن معشوق را ‌‌ خوب و زیبا با فروغ و با صفا

پاک شو از آلایش کبر و ریا ‌‌ تا ببینی عاشقان را کبریا
دیدهٔ حق باید رو بیاب ‌‌ چند مانی در حجاب خاک و آب
بحر عشق احمد بود و این جویها ‌‌ با مدد از یم روان در کویها
احمد آینهٔ احد شد مو بمو ‌‌ اندر او بنگر که بینی روی او
هر چه اندر علم اقدس بد نهان ‌‌ با ظهور احمد آن آمد عیان
صورت علمی بعین آمد پدید ‌‌ پس احد دید آنکه احمد را بدید
لفظ تنگ است و تنگ معنی ژرف ‌‌ کی توان جا داد دریا را الظرف
من سبوی خویش اندر یم زنم ‌‌ بر باندازهٔ سبو آرم ز یم
عشق جویم عشق را تا زنده ام ‌‌ شاه عشق جان و دل را بنده ام
عشق ذات احمد والا بود ‌‌ که بدو جنبنده این اشیا بود
عشق شاه بزم او ادنی بود ‌‌ عشق صاحب سر ما اوحی بود
اوست جام عشق کز گاه الست ‌‌ انبیا و اولیا زو گشته مست

اشارت بانکه ظهور عشق کلی در ذات اقدس حضرت شاه عاشق حسین علیه السلام شده بمقتضای حدیث شریف نبوی محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود حسین منی و انا من حسین

پس او ظهور همان نور و جلوه همان طور است

مظهر این عشق مطلق شد حسین ‌‌ که علم زد بر فراز خافقین
شد حسین از احمد احمد از حسین ‌‌ عین آن نور است کامد نور عین
خود دوئی اینجا نگنجد لایزال ‌‌ نور احمد هیچ نپذیرد زوال
پس بمعنی آن حسین کربلا ‌‌ احمد عشق است و معشوق خدا
عاشق و معشوق عشق آمد حسین ‌‌ زیب عرش و فرش شمس الخافقین
وحدت ذاتیه را او طالب است ‌‌ هم خم و هم ساقی و هم شارب است
فانی حق و ولی مطلق است ‌‌ در بقای ذات مرآت حق است
عقل کل و کل عشق است آن فرید ‌‌ لاجرم باید بعشق آید شهید
جمله یارانش که خشکیده لبند ‌‌ جزو این کل شاربان مشربند
سر بسر مستند از بادهٔ و ملا ‌‌ جام جانشان پر از آن خم لا
جسمشان جان گشته از تبدیل هو ‌‌ فانی کلند و هم باقی بدو
محو جانانند و از جان بیخبر ‌‌ باز نشناسند دست و پا ز سر
جان فدای جسم پاک عاشقان ‌‌ تشنگان مست و خیل جان فشان

اشارت بنوبت عروج حضرت حسین علیه السلام بمعراج

شهادت است و وداع آخر آن سرور و کیفیات واقعهٔ در آن

چون همه اجزا بکل راجع شدند ... از شراب وصل حق قانع شدند

روز بیهنگام و وقت چاشت شد ... آنچه در میثاق آن شه داشت شد

آفتاب عشق را وقت زوال ... اندر آمد تنگ شد بر شه مجال

نوبت جانبازی آن شه رسید ... آفرینش زیر و رو در هم طپید

جمله اجزای فلک شد محو و مات ... غلغلی افتاد آندم در جهات

اشارت بحیرانی و گفتار ملکوتیان در حال و جانبازی و یکتائی شاه عاشق حسین علیه السلام و رتبهٔ جلالت عشق آن سرور و در خواستن اذن از ایزد منان که بر زمین بوسیش آمده یاریش مفتخر شوند

آن ملایک با خروش و با نوا ... عرضه کردندی بعز کبریا

کای خداوند این یکه تاز عشق کیست ... که بجانبازی کسش انباز نیست

بوالبشر گر باشد او ایشان فرد ... بوالبشر را می نبود این عشق و درد

ور که هابیل است این شاه سعید ... نیزه و پیکان بجسمش چون خلید

ور که ابراهیم وقت است این خلیل ... از عطش چون است سوزان و غلیل

یا اگر باشد ذبیح ابن الخلیل ... کو فدیناه بذبح ای جلیل

علیل
بی عشق

گر بود نوح نجی الله راد ... کشتیش غرقه بخون از چه فتاد

هست اگر یعقوب در هجران و غم ... یوسفش کشته چرا شد از ستم

گر سلیمان زمان است این خدیو ... چون گرفتار آمده بر دست دیو

گر بود موسی عمران پس چه نیست ... تشنه لب راهش برود مصر نیست

ور بود عیسی عرشی ای ودود ... از چه نرهانیش از چنگ یهود

ای احدا این احمد عشق است یا ... مرتضی آن یکه تاز لافتی

عاشق است او یا که معشوق تو است ... که بر سستی گذشت از هر چه هست

این کدامین سرفراز است ای احد ... که شنا در خون ز عشقت میزند

این همایون شهسوار ای کبریا ... نیست اندر عشق بی کبر و ریا

این که باشد کز ره عشق و وداد ... اکبر و عباس و قاسم را بداد

این کدامین عشق باز بیغم است ... که غم عالم بر ش کم از کم است

این چه نام است و چه کار است ای ذوالنعم ... کز اسیری عیالش نیست غم

این کدامین شاهباز عرشی است ... که دچار جغدهای فرشی است

این کدامین شه که محو و مات تست ... مظهر عشق تو و مرآت تست

در جهان جز این خدیو حق پرست ... کی خلیفه داری ای شاه الست

آنهم اندر چنگ ظلم طاغیان ... شد دچار المستغاث ای مستعان

پس اجازت ده بیاریش رویم ... در منای بزم حق جان او شویم

اشارت بخطاب مستطاب ایزد منان در عالم معنی بملکوتیان هفت آسمان

آمد از حضرت خطاب مستطاب ... کای ملایک این شهید کامیاب

سبط احمد پور زهرا و علی است ... در بساط عشق شخص اولیست

این حسین عشق و احمد زاده است ... دخت احمد مام این آزاده است

از علی و فاطمه دارد نشان ... ختم آمد آیت مصحف عشقش نشان

این حسین یاری نمیجوید ز کس ... غیر ما نبود کس او را دادرس

میکشد او نالهٔ هل من مغیث ... تا شود ممتاز طیب از خبیث

در بلا او سرخوش لذات شد ... محو باللذات آمده شهمات شد

شاه وقت است این الهی درگاه ... هست مستغرق بدریای آله

او بحق فانی مطلق گشته است ... فانی مطلق بحق حق گشته است

بوالبشر گرچه پدر او شد پسر ... لیک باشد این پسر جد پدر

گر بصورت او ز آدم زاده است ... خود بمعنی جد جد افتاده است

نیست ابراهیم لیکن این قتیل ... هست جان جان پاک آن خلیل

خود خلیل بزمگاه وحدت است ... گرچه اندر رزمگاه کثرت است

این حسین یکتا فدائی من است ... او بود جان ما سوایش جان تن است

اوست اسمعیل قربانگاه عشق ... مقدم کس نیستش در راه عشق

کشتی نوح و سرافیل دم است ... در پناهش زندگی عالم است

کشتی نوح است و این کشتیبان نوح ... غرقهٔ عشق است و دل هار افتوح

حضرت یعقوب در این پیشگاه ... صد چو یوسف کرده گم در خاک راه

یوسف مصری غلام خاص اوست ... حسن او مغز است و از یوسف چو پوست

حشمت الله است این تسلیم عشق ... مر سلیمان زو برد تعلیم عشق

نافذ الامر است دیو و حور را ... خود سلیمانی ببخشد مور را

دیو را از یک نظر حوری کند ... صد سلیمان بر درش موری کند

موسی و عیسی دیگر انبیا ... مات شه گشته بتسلیم و رضا

ای ملایک لیک بهر امتحان ... رخ نهید ایدون بر شه در زمان

باز بشتابید سوی آن عشیق ... در منای کربلایش الفریق

گر که رخصت داد آن شاه فرید ... جان فدایش کرده یاریش کنید

اشارت بحاضر شدن ملایک در آنحضرت و مشهد بحضور مبارک شاه عاشق حسین علیه السلام و مشاهده ایشان ارواح تمام انبیا و اولیا و اصفیا و جمیع اتقیا بلکه ارواح اشقیا و سراسر ذرات امکانیه را که تمنای یاری از آن عاشق پاکباز و یکه تاز سرفراز که معشوق حضرت بی نیاز است مینمودند آنشاه کل با کمال انشاط و انبساط و استغراق و نهایت تحمل و بردباری اجازه یاری ایشان نمیداد

پس ملایک بر زمین از نه فلک   آمدندی در برش کالنصر لک
از فلک در آن فضا پران شدند   در رسیدند و همه حیران شدند
خود چه دیدندی مگر در این فضا   در حضور مالک الملک قضا
سر بسر دیدند بر پا صف زده   انبیا و اولیا را آن رده
جمله ارواح پاک انبیا   حاضر آنجا یکه چون اولیا
صف بصف اجزای هستی با شتاب   حاضر آن شاه کل مات و خراب
اولین آخرین را آن نفس   جملگی دیدند حاضر پیش و پس
روحهای اتقیا و اشقیا   بهر نصرت حاضر آنجا جا بجا
هم ملک هم جن و هم انس و پری   مات عشق شاه ملک دلبری

بیجا

هیچیک را دست رس با وی نبود   حال عشقش جمله را حیرت فزود
جملگی ارواح عدوان مقترن   عرضه می کردند که شاه زمن
ما بفرمان منیت اندریم   امر فرما تا زتنها برپریم
و ابلهیم این کورهای تنگ را   بردریم این پردهای ننگ را
شاه عشق حق حسین بد محو هو   آنچنانکه می ندیدی غیر او
از خودی در بیخودی پرواز داشت   با خود اندر بیخودی بس راز داشت
بر وساده جمع جمعش تکیه بود   شانی از شانش از آن شان نبود

اشارت بجواب شاه عاشق تمام را

در جواب جمله آن مست الست   گفت ما را عشق بسته پا و دست
اندر آن مشهد که زد حق الصلا   کیست تا نوشد زما جام بلا
زان میان لطف حقم داد اختصاص   ساغر کامل نصابم کرد خاص
چون بعشق آنجام را نوشیده ام   چشم از غیر خدا پوشیده ام
انبیاء و اولیا گفتند ما   بوده ایم آنجای حاضر ایکیا
مات ماندستیم اندر کار تو   ای تو شه ماندن ده دربار تو

اشارت بمنعطف فرمودن شاه عاشق عنان ذوالجناح را از میدان بسرادقات

حریم محترم جلالت برای وداع و دیدار آخرین اهل بیت عصمت علیهم السلام

جملگی استاده مات آن بساط   شاه عاشق زی حرم شد زانبساط
رفت آنمالک رقاب ذوالشیم   درچنین حالی بدربار حرم
آنمهین سلطان هر غیب و شهود   بر خیام خستگان کردی ورود
تا وداع اهل بیت طیبین   باز گوید از کرم سالار دین
گفت علیکن السلام ای طاهرات   از سرا و قها برون آمد بنات
آفتاب آسا بگردش اختران   جمع شد از خواهران و دختران
گفت با آن پرده گیان ناسیر   وقت دیر آمد مرا بینید سیر
که نه بینیدم از این پس در حرم   ای عیال الله پاک محترم
در رسیده آفتاب من ببام   وصل ما باشد سپس روز قیام
روز وصل این زمان بیگاه شد   شام هجران گشت و گاه آه شد
روز عمر من بآخر در رسید   نیست دیگر با شما گفت و شنید
سیر بینیدم در این ساعت که من   میروم تا بزم قرب ذوالمنن
یک بیک با هر کدام از آن زنان   آنچه بایستی بفرمود آن زمان
گفت رفتم ای گروه بی پناه   میسپارمتان بالطاف اله

اشاره

اشارت به تشریف فرمائی شاه عاشق حسین علیه السلام بخیمه امام چهارم جناب سید سجاد سلام الله علیه برای پرسش حال و دیدار آخر و سپردن سر امامت و امانت الهیه را بدو و بعضی سؤالات آنهمام از آن عالیمقام

وجواب آن سرور

رخ نهاد آن آفتاب چرخ دین   سوی برج آن امام چاربین
رفت پرسد حال آن لخت ترا   بنهدش در سینه سر بستر را
عمه اش زینب بر رنجور بود   بر پرستاری او مأمور بود
گفتش آمد سیدی عمتا   فَإِذَا أَقْبَلَ أَبِی خَیْرُ الْفَتٰی
اشک خونین زینب از دیده فشاند   پشتبان خلق بر سینز نشاند
شاه آمد پیش شهزاده نشست   پس ز پرسیدش ز حال آنحق پرست
کای علیل مبتلا چون است حال   گفت حمدالله ای فرخنده فال
گفت زین العابدینش یا ابا   مَا صَنَعْتَ الْیَوْمَ قُلْ مَعَ هٰؤُلَاء
گفت شاهش حجت آوردم بسی   گوش با نصحم نداد آخر کسی
این جماعت سر بسر مرتد شدند   تابع شیطان و نفس رد شدند
لاجرم شد کار منجر بر قتال   خاک شد رنگین زخونهام لال

بازپرسید آن علیل بینوا   حال اصحاب از شهید بینوا
هر کرا پرسید گفتش قد قتل   بر طپید از غصه آتش در سینه دل
تا که این عمی العباس گفت   شه جوابش داد و لعل از دُر بسفت
هم بپرسید ای پدر اکبر کجاست   که نه در خدمت بهمراه شماست
در جواب آن امام مقتدا   گفت شاهنشاه اقلیم ولا
جز من و تو یا علی در این خیام   نیست دیگر کس فقد تم الکلام

اشارت بطلب کردن علی ابن الحسین علیه السلام شمشیر و عصا از عصمت صغری زینب کبری سلام الله علیها برای جهاد و نشاندن پدر او را و سپردن ودایع امامت بدو و پیغام دادن شاه عاشق بدان سرور بجهة شیعیان خود در مراتبکه بیان میشود ارواح العالمین لهم الفدا

گفت با زینب علی بن الحسین   الخلیفه حق و شاه عالمین
عمه جان آور مرا سیف و عصا   که مرا فرض است برخیزم زجا
گفت شمشیر و عصا از بهر چیست   گفت سبط مصطفی را یار نیست
بر عصا تکیه بشمشیرم جهاد   واجب آمد این دم ای خاتون راد
شاه فرمود ای خلیفه حق پرست   تو امامی بعد من بر هر چه هست

نایب حقی در این خطهٔ وجود   حامل سری تو در غیب و شهود
تو ولی مطلقی بر خاص و عام   بایدت با این زنان رفتن بشام
لب بلب آورد آن دمساز را   بر گشود الحقه پر راز را
آن امین الله امانت را سپرد   انو لی الله را از دست برد
خاست از جا الخلیفه حق پرست   پس خلیفه زاده بر جایش نشست
یک سخن هم گفت شاه تشنه کام   که رساند شیعیان را آنهام
شیعتی مهما شربتم ماء عذب   فاذکرونی این بود قانون جذب
او سمعتم بغریب او شهید   فاندبونی تا ز اجرایم شوید
لیتکم فی یوم عاشورا جمیع   تنظرونی کیف استسقی الرضیع
گفت چون رجعت نماید در وطن   باز گو با شیعیان پیغام من
هر زمان نوشید زآب خوشگوار   یاد آرید از من عطشان زار
از غریبی یا شهید ار بشنوید   بر من از روی وفا ندبه کنید
کاشکی بودید اندر کربلا   در نظارهٔ حالم ای اهل ولا
که چگونه بودمی من آبخواه   بهر آن بی شیر طفل بی گناه
زد بدلهای محبان زین پیام   آتش سوزنده تا روز قیام

اشارت بامر فرمودن شاه عاشق زنان را که کهنه جامه برایم بیاورید و مکالمات عصمت صغری زینب سلام الله علیها با برادر بزرگوار و اظهار بعضی اسرار

اندر آندم با زنان شاه عشق   قال ایتنی بثوب من عتیق
که بمن آرید کهنه جامه   تا نیارد رغبتش خود کامه
آوریدندش یکی تنبان که هست   پوشش ذلت جامهٔ حق پرست
کرد رد و جامهٔ دیگر بخواست   کاین لباس کبر و ما را کبریاست
جامهٔ دیگر بیاوردند باز   در بر آن راز دان یکه تاز
خواهرش زینب بدان نظاره کرد   که شه آنرا چند موضع پاره کرد
پس بپوشیدش بزیر جامها   بر تنی کز وصف تن بودی رها
گفت زینب از چه کردی پاره اش   پس نمودی بر تن خورشید وش
پیرهن باید ترا از برگ گل   ای سر ترا تاج عشق از ترک کل
گفت ای خواهر چه پرسیدی دگر   کومیت این سر ولی شو مضطر
آفتاب وصل جانانم دمید   صبح وصل از شام هجران شد پدید
حالیا چون بازمیدان میشوم   کشته اندر خون غلطان میشوم
پیکرم عریان شود در آفتاب   پاره کهنه زان پوشم بزیر این ثیاب

تا بدان رغبت نیارد ناکسی   بر کند از کشته ام یا مونسی
زینب آندم خاک غم بر سر بریخت   رشتهٔ صبر و امیدش بر گسیخت
گفت شاها چه خبرها دادن است   خوشتر از این زندگیم مردن است
زین خبرها یا اخا جانم بسوخت   دل بشد خون مغز استخوانم بسوخت
تیره شد بر روی جهان از هوش رفت   شاه دین او را بهوش آورد و گفت
گفت با آن بانوی عصمت نشان   اتقی الله و اعطی الصبر آن زمان
دختران خورد و زنها را تمام   تو پرستاری زکوفه تا بشام
جمله را اندر مصائب مادری   زادهٔ زهرا علی را دختری
کشته دیدی چون مرا بیدست وگی   صبر کن گیسو مکن معجر مدر
لطمهای عشق را آماده باش   در مصائب چهره را کم تر خراش

اشارت بنیابت حضرت زینب سلام الله علیها از مادرش عصمت کبری خدا فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها در واقعهٔ شهادت برادر بزرگوارش حضرت شاه عاشق حسین صلوات الله علیه که آن مخدره یکی از ارکان اربعه حاملین عرش شهادت آن عالیمقام است بلکه رکن اعظم و اقوام است

خواهر آخر ترا مادر بجان   نایب خود کرده اندر این زمان

مادر تو دختر احمد که هست ماسوی اللّهش بهستی زیردست
حامل سرّ ولایت بوده است همچنان اندر نبوت داشت دست
جز تو زهرا را نباشد نایبی حافظ سرّی مجتبائی نسبی
ما و تو در عشق حق اندر نخست بوده ایم انباز با عهد درست
گر شوم من کشته در کاخ مجاز تو اسیر نزار سانی تا حجاز
آنچه پیش آید ز قتل و سبی او شتر وز سیاط و از غل و تهدید و کسر
در سواری ناقه و غوغای عام زین مکان تا کوفه از کوفه بشام
مجلس ابن زیاد و هم یزید که کند بر دل تو را غمها مزید
صبر کن کالصبر مفتاحُ الفرج تو امانتدار عشقی بی حرج
اندر آن میثاق جز و اعظمی در ره عشقش میندیش از غمی
چون بداد حق دل آگاه را ره مده از سینه بیرون آه را
زینبش گفتا برادر هان هان چون توانم صبر با این اندُهان
آن یدُالله دست بنهادش بصدر ساخت او را مبدّل و بفزود صبر
زینب از آن دست شد صاحب مقام بر فراز ماسوی بنهاد گام
عرضه کرد ای شه چنان صبر آورم که ز صبرم صبر عجز آرد برم

اشاره

اشارت بسواری شاه عاشق حسین علیه السلام و حاضر نبودن کسی که مرکبش را بیاورد جز علیا جناب زینب که اسب سواری آنحضرت را آورد و بعضی از فرمایشات آن برادر با خواهر و بیان بعضی اسرار و اشارات

شاه عاشق پس سمند عشق خواست کرد مردی زینب و از جای خاست
پیش شه آورد اسب پیل تن رخ بدان شه کرد و گفتا جان من
مرکب مرگ برادر خواهری برده جز زینب بدور اختری
شد سوار آن شه بمیدان گشت ارغنون عشق رجعت ساز گشت
با براق عشق در معراج شد روز بر زینب چو لیل داج شد
شاه عاشق سوی میدان رفت چون باز گفت انّا الیه راجعون
این تراجع از تراجعها جداست کاین بیان عشق و گوینده خداست
راجع آن باشد که باز خانه شد از پس دوری سوی کاشانه شد
دور و نزدیک و دوئی اینجای نیست وحدت اندر وحدت و در غیبت
اندکی چون شه ز خیمه دور شد چشم زینب کم کمک بی نور شد
شه سواره او پیاده سینه کوب دید کامد آفتابش را غروب
از وصیتهای مادر کرد یاد که بگاه رحلت او را یاد داد

کای همایون دختر اندر کربلا در وداع آخر شاه ولا
دخترا کن مادری بر جای من جای شمشیر و سنان را بوسه زن
شه روانه وز عقب خاتون راد گفت مهلاً مهلاً آنشه ایستاد
شاه گفتا خواهرا بیگاه چون از سرادق آمدی اینک برون
گفت از مادر وصیت داشتم زان سکون از کف همی بگذاشتم
شو پیاده از فرس ای شاه عشق یک نفس ایها العاشق دلخواه عشق
تا بجای مادر این خواهر ترا باز بوسد در کشد در بر تو را
مست مستغرق شراب ایزدی مهر وشش خود نور پاشش مرشدی
شد بزیر آن شاه از پشت سمند رشتهٔ عشقش در آنجا کرد بند
مادرانه خواهر سلطان عشق دست زد بر دستهٔ ریحان عشق
حلق شه را بوسه داد از پیش و پس آوخ آوخ ایخدا فریادرس
پس مر او را گفت شو در خیمه رو رفتنم را تازیانهٔ عشق شو
بانوی عشقی برو اندر خیام من شهید عشق باشم والسلام
خواهر سلطان عشق ذوالکرم دست افشاند و بشد سوی حرم
جمع کرد آن عصمة الله گرد خویش دختران و آن زنان دل پریش

اشارت

اشارت بسواری شاه از پس مکالمات با خواهر و تشریف بردن بمیدان و قرار گرفتن بر مرکز و طلب یاری کردن آنحضرت و شنیدن جواب لبیک حبیبی یا حسین انا ناصرک را از حضرت احدیت پس از تمام انبیا و اولیا و سراسر اجزای هستی که جملگی حاضر نصرت بودند

شد سوار آن شه دوباره بر سمند شورشش روز قیامت شد بلند
رفرف معراج عشقی تند راند شد بمرکز گرد هستی بر فشاند
پس هل من ناصر آن منصور حق نغمه زن شد ناظر و منظور حق
پاسخش را ایزد پاک ابگفت داد یعنی هستی مطلق بگفت
گفت لبیک ای حبیب من حسین یاری تو هست ما را فرض عین
زان سپس ارواح پاک انبیا همچنان از اولیا و اصفیا
هم ملک هم جن و هم انس و پری جمله اجزا از ثریا تا ثری
بهر یاری ولیّ عشق خوی جنبش اندر آمدند و های و هوی
کای شه مطلق تو را ما چاکریم گر قبول آری بخدمت حاضریم
شاه عاشق حاضران ذوق بود پای تا سر غرق بحر شوق بود
هیچ با ایشان نبودش التفات در جواب از شوق آن محو سر ذات

اشارت با تمام حجت فرمودن شاه شهیدان با آن کافران از فرط رحمت بدر خواست یکی از سه مطلب از پسر سعد لعنه الله

اندکی چون شه ز استغراق تام — شد برون آمد به پیکار لئام

بهر حجت با عمر گفت اینچنین — سبط پاک رحمةٌ للعالمین

چون کمر بستید بر پیکار من — استوارید این زمان در کار من

از دره رحمت مرا سه حاجت است — اندرین خواهش ز حجت آیت است

زانکه حاجتها از او گردد روا — که بود خالی ز خود پر از خدا

کبریائی شد ردای جان او — بی نیاز از غیر حق ز احسان او

پس ز روی عاطفت شاه جهان — کرده اظهاری بر آن طاغیان

که حسینم من سلیل مصطفی — زادهٔ زهرا و شبل مرتضی

اول آنکه ره دهیدم با عیال — در مدینه رو نهم یا در جبال

میکنم عهد آنکه اندر رستخیز — با شماها بر نیایم در ستیز

که چرا کشتید یاران مرا — یا برادر یا جوانان مرا

خون یاران و برادرها تمام — می نجویم از شما روز قیام

پاسخش گفتند کاین چنگالها — تازه بگرفتت پس این سالها

حاش لله کز تو ما داریم دست — که بدل ما را ز بابت کینه است

قصهٔ رفتن مگو بس مشکل است — کینهٔ دیرینه ما را در دل است

حاجت دیگر بگو این ره مپوی — که نشاید رستنت زین هایهوی

ساقی حوض از شهید کامیاب — خواست از آن ظالمان یک جرعه آب

که دهید ای قوم زین آب فرات — بر عیال الله بنات نا ثبات

جمله شان از تشنگی پژمرده اند — خشک لب در زندگی چون مرده اند

در جوابش گفت سرخیل لئام — بر شما آب فرات آمد حرام

از یزید و بیعتش رخ تافتی — آفت بی آبی از کین یافتی

بر دل ما زین تشنگی تأثیر نیست — آب تو جز از دم شمشیر نیست

زان سپس فرمود شاه مؤتمن — تن بتن آئید در پیکار من

کی بود انصاف کاندر کارزار — با تنی گردد مبارز صد هزار

در قبول آورد قول آن ناقبول — گرچه آن پیمان شکن گردد نکول

سست عهد آن الهی از نخست — می نبودی عهد و پیمانشان درست

حجت حق آنچه حجت ساز گشت — که شود آن قوم را حق باز گشت

پرده های کفرشان صد تو شده — کوری و کری در ایشان خو شده

شد قوی تر بندشان از پند او — که ز اصل ایشان بدند ابلیس خو

شاه دانا سرّ سر کار را — گفت تا بگشاید آن اسرار را

اشارت باظهار حجت فعلی که شاه عاشق بجا داد آن مشرکین بطور مبارزت برداخت

حجت قولی چو ناید سودمند — حجت فعلی همی افتد پسند

از پس قولی بفعلی دست برد — بر سر ایثار جان پا افشرد

گشت لرزان اینجهان بالا و پست — چون بقبضهٔ تیغ حق حق برد دست

شد مصمم بر جهاد آن ذوالوقار — از نیام آورد بیرون ذوالفقار

بی سکون چون آسمان آمد زمین — دست یزدان چون برآمد ز آستین

شد جهان چون زورق بی بادبان — تا بقهاری عیان شد قهرمان

از نهیب و سطوتش شیر فلک — ناف در دزدیده و شد لرزان سمک

سخت شد بر روبهان آن روزگار — که عیان شد شیر حق با ذوالفقار

یکهزار و نهصد و پنجه نفر — در مصافش شد روان سوی سقر

هر یکی تن شد دو تن زان ضرب دست — نیست را با هست چون پیکار است

هیچکس دیگر ز گردان سپاه — رخ به ننهادی برزم پادشاه

با خداوند غیور بردبار — کارزار است ار کند کس کارزار

اشارت

اشارت بنقض عهد عمر با آن سرور در قانون مبارزت و امر کردن او لشکر را که یکمرتبه بر آن شاه یکتا حمله برند و ظهور اندکی از شجاعت حسینیه در حملات آنحضرت

چونکه دیگر کس بمیدانش نرفت — گفت عمر یکجا بریدش حمله تفت

تن بتن اندر بر این جان پاک — گر جهان لشکر شود ریزد بخاک

یک بیک در جنگ این سلطان فرد — گر شود شجعان گیتی هم نبرد

از نسیم قهر او فانی شوند — روبرو ناگشته نیرانی شوند

پنجهٔ قهرش فشارد حلقشان — شیر و شمشیر حق است این جان و شان

قال هذا ابن قتّال العرب — تا عرب باشتعل کرد و لهب

زین سخن از زشت روی و کج نهاد — کینهٔ دیرینه شان را یاد داد

گفت بر وی رو نهید از چار سو — ورنه کس زین شیر ناید چاره جو

ناگهان شد بحر لشکر موج زن — سوی آن کشتی آفات زمن

من ندانم سی و یا خود صد هزار — حمله بردندی به یکتا شهریار

زمرهٔ با تیر و زوبین و سنان — فرقهٔ با سنگ و تیغ جان ستان

تاختندی بر شه خشکیده لب — روز روشن گشت تاریتر ز شب

درزمان انما لک الملک قضا   تاخت بر لشکر فقد ضاق الفضا
رعد آسا نعره زد از برق ذوالفقار   جوهر برقی بجستی مرگ بار
بحر قهاری بجوش آمد همی   شد زمین از جویهای خون یمی
هر طرف میتاخت چون سبط رسول   می‌نمود از مرکب تن جان نزول
شاه عاشق هر دمی ارجوزه خواند   التهاب سینهٔ زینب نشاند
گاه تکبیر و گهی تهلیل و گاه   گفت لاحول آن یگانه پادشاه
کای همایون خواهر محزون زار   مطمئن زی زنده ام در کارزار
بی برادر نیستی ای دل غمین   می‌نشین راحت ایا حسرت قرین
نیز بر اتمام حجت آن شهید   حرف دین بر گوش اعدا میکشید
الغرض اندر سه حمله شهریار   کشت از ایشان فزون از ده هزار
هر زمان که حمله میبرد آن شهید   لشکر از بیمش بکوفه میطپید
زان شجاعت خلق یکسر در شگفت   که حسین بر مرتضی پیشی گرفت
عرصهٔ پهناور میدان جنگ   شد بر آن روبه وشان سوراخ تنگ
چرخ دولابی ز گردش باز ماند   چشم اختر از تحیر باز ماند
از قرار افتاد خاک با وقار   بیمدار آمد سپهر کج مدار

خاکدان

خاکدان پر شد ز بانگ الفرار   زیر و روی چرخ آمد بیقرار
باغبان قهرمان بردبار   از گلستان میکند که بیخ خار
صانع و نساج و دیبای وجود   که بحکمت میدرد این تار و پود
الغرض اندم تمام کائنات   باز ماند از کار و شد در شاه مات

اشارت به دور ساختن شاه عاشق لشکر منافق را از دور فرات و راندن مرکب را در شریعه و مخاطبه با مرکب که یا جواد انت عطشان و انا عطشان و جواب زبان استعدادی آنجواد با پادشاه یوم تناد و برگرفتن آنمالک رقاب کفی از آب را برای آنکه مرکب آب نوشد چون آب را نزدیک دهان معجز بیان رسانید تیر کین از آن مشرکین در رسید آنسرور آب را بریخت

دور شد لشکر چه از دور فرات   تاخت مرکب در فرات اصل حیات
که بدانسند آن ضلالت پیشگان   قادر است اندر فرات آید روان
لیک او را رشتهٔ عهد الست   در سر عشق و وفا بربسته دست
ورنه آب و نار و باد و خاک را   حاکم است انسان که نه افلاک را
آب از امرش همی گردد روان   کو بگو چونان که در تنها روان
نیست محتاج او بآب هفت بحر   بحرها از فیض او گیرند بهر

لیک آمد این مقام امتحان   از برای آن گروه کافران
زان سپس گفتا شهنشه از وداد   در تخاطب انت عطشان یا جواد
کای سمند عشق معراج من   تشنه‌ای تو همچو من اندر زمن
آب نوش اینک که ره باریک شد   قاب قوسین حسین نزدیک شد
سرفراز آورد اسب تشنه کام   گفت با آن مقتدای خاص و عام
تا ننوشی آب حاشا زان حرم   خشک لب حاشا من این ره بسپرم
من براق و رفرف فرخ پیم   بی ادب ای شاه معراجی نیم
بهر آن تا نوشد از آب آن جواد   کف از آن پر کرد سلطان رشاد
آب را آورد تا نزدیک لب   بر دهان تیری رسیدش واکرب
چشمهٔ خون از دهانش شد روان   آب را زان تیر پر خون شد روان
زادهٔ زهرا شه مالک رقاب   ریخت آنخوناب را بر روی آب
در خبر گویند در آن گیرودار   کافری زد بانگ بر آن باوقار
کای حسین نوشی تو آب اندر فرات   در حریمت روی بنهاده عدات
شه ز کذب آن خبر آگاه بود   تشنه بودنش از ازل دلخواه بود
ریخت آب و تاخت سوی خیمگاه   شاه عطشان تشنهٔ وصل اله

تا نگوید

تا نگوید خصم راه مقصدش   تا نگوید بی ادب اندر حدش
رفت و آمد حق بمرکز ایستاد   گفت لاحول و بنی تکیه بداد

اشارت به تمنا و مناجات و تحقیق حال اجمالی

عارف سالک چنین ره طی کند   جز بنور وصل دوست منزل کی کند
حبذا جانها فدای آن عشیق   که کشش هم می‌نشد در این طریق
ای حسین ای آبروی خاکیان   ای پناه و ملجاء افلاکیان
ای نخستین جلوه از سلطان عشق   ای ربوده گوی با چوگان عشق
گر نبودی تو شفیع عاصیان   جایگه نیران بدیشان جاودان
از تو برپا قبلهٔ اسلام ماند   هم ز تو از دین یزدان نام ماند
بنده عنقای حزین روسیاه   بر در جود تو دارد تکیه‌گاه
از عنایت همتش همراه ساز   جایگاهش را در آن درگاه ساز

اشارت بالتفات و توجه عین الله شاه عاشق حسین ارواح العالمین له الفداء بعهدنامهٔ الستی و باز داشتن دست را از جهاد و رسیدن سنگ جفا به پیشانی حق نمای آن سرور و جاری شدن خون پاک بر روی تابناک ثارالله و فزونی آن باندازه که کار بالا کشیدن

دامان پیراهن کشیده در آن حال ناگاه تیر مسموم به سه شعبه از کمان ظالم شوم از پیش رو بر
آگاه روشن‌تر از ماه قلب عالم امکان رسید چنان جای گرفت که از پس پشت مبارکش
زبانه کشید الی آخر الملفا

غمزهٔ ناوک عشق را چون شاه خواند
بر قتال افشاند دست و باز ماند

ناگهان سنگی به پیشانی شاه
آمد و خون ریخت بر روی چو ماه

سنگ آمد سجده گاهش را شکافت
با وضوی عشق رخ زی حق بتافت

آن خلاصهٔ رحمت حق خون پاک
با دو دست خود فشاندی بر سماک

که اگر آن خون رسیدی بر زمین
میشدی نازل بلا از رب دین

هم نروئیدی گیاهی تا ابد
از زمین زان ثار الله الصمد

خون فزونی جست کار آنجا کشید
قلب عالم پیرهن بالا کشید

خواست خون را پاک از دامن کند
جیب عشق از خون دل گلشن کند

در زمان شد آشکارا قلب شاه
اندلی که بد خدا را جایگاه

زشت کو هر ظالمی از مشرکان
جان ستان تیری به پرانداز کمان

پر زنان تیر سه پر پر آب زهر
بر دلش بنشست و بیرون شد ز ظهر

قلب عالم منقلب زان تیر شد
شد و تیش پاره روزش دیر شد

حبّة

حبة القلبی که بد جای الله
گشت دریائی پر از خون آه آه

اشارت باینکه شاه عاشق پس از رسیدن آن تیر حال سواری نماند از پشت
زین بر زمین آمد ولیکن علی هیئة السجود و با حضرت قاضی الحاجات
سرگرم شکر و مناجات بود

کعبهٔ تحقیق و عرش کبریا
گشت در هم چون ز تیر جان گزا

فرش چون شد پا تهی کرد از رکاب
عرش کفا لیتنی کنت تراب

بسمل حق گفت بسم الله را
بوسه داد از عشق خاک راه را

بهر شکرانه سجود اندر فتاد
عقده‌های بسته از دل برگشاد

گفت وافیت بعهدی یا ودود
کن وفا بر عهد ای شاه وجود

من بدعوتگاه عشقت جان و سر
هدیه آوردم اگرچه مختصر

شکرها دارم که من قربان شدم
گرچه مشکل می‌نمود آسان شدم

شکر شکر تو قوت جان و دل
جان و دل از فضل فیض تو خجل

این مقام از فیض عشقت یافتم
تا که رخ از ماسوایت تافتم

بر براق نیستی گشتم سوار
یافتم هستی ز عشقت پایدار

این قبول و قابلیت هم ز تست
که ز تشریف تو شد عهدم درست

از بدا و از فدا گشتم معاف
شاه سرمد گشتم و عنقای قاف

یا غیاث المستغیثین از قضا
رخ نتابم من ز تسلیم و رضا

اکر عشقت بجان بفروختم
بی بها را پر بها بفروختم

گر ز تیغ عشق صد پاره شوم
شایق دیدار صد باره شوم

در هوای وصل توای دادگر
از ازل گفتم بترک جان و سر

بهر دیدارت ز خیل بیکسان
چشم پوشیدم ز عشق ای مستعان

اشارت بآمدن سنان و صالح و مالک لعنهم الله بمصرع شاه عاشق
بعزم قتلش در حالتیکه مشغول راز و نیاز با حضرت رازدان بی‌نیاز بود و بسنان
و شمشیرش خستند لعنهم الله علیهم اجمعین

شاه عاشق بد بمعشوقش براز
داشت با معشوق راز
در سراچهٔ دل بصد عجز و نیاز

اندر استغراق بود و در وله
ماسوی الله را بکل کرده بله

در دنی او در تدلی داشت جان
بارزش آمد سنان در کف سنان

گرد کاری نیزه‌اش با شاه عشق
کآسمان پر بانگ شد از آه عشق

کارش را در حقیقت ساخت او
جان عالم تا ابد بگداخت زو

صالح و مالک یکایک آمدند
زشت گفتند و بشمشیرش زدند

شاه را

شاه را جز شکر اندر لب نبود
کان ز پا تا سر سراسر دیده بود

در تلاطم بود آن دریای ژرف
با فتوح آن کشتی نوح شگرف

اندر آن امواج خون در سیر بود
مات حسن یار و محو غیر بود

غیر تش بد غیر سوز آن جایگاه
که سراپا بود مرآت اله

زخم شمشیر و سنان و سنگ و تیر
بسکه آمد بر تن آن بی‌نظیر

در تنش جای درستی می‌نبود
آسمان بر خاک خون از دل گشود

چشمه‌های خون از آن دریا روان
گشته شد عالم بر آن شه نوحه خوان

هر دمی که میکشید از دل نفس
میجهید از جوشش خون پیش و پس

اندر آن احوال شاه بردبار
یک سخن هم داشت با خیل شرار

حرف اسقونی همی بودش بلب
سوختم از تشنگی یا للعجب

می ندادندش در آن دم هم جواب
جز به تیر و نیزه کاینک نوش آب

اشارت باینکه از عطش شاه عاشق بجز خدا کسی آگاه نبود و تمام انبیا خبر از عطش
حبیب خود داده و در قرآن بالواقعه اشارت فرموده است و نیز اشارت بحدیث قتل صبرا میباشد

هیچکس زین تشنگی آگاه نیست
زین عطش آگه بجز الله نیست

چون شهید عشق جوید آب عشق
نوشد آب از دشنه و مضراب عشق

نوشد آب از نیزه و شمشیرها　ور سنان و سنگ و چوب و تیرها
قتل صبر این است ای نور دو عین　کان نمط هم کشته گردیده حسین
خون جسم عاشق است آب زلال　زانکه جان اوست در بحر وصال
از عطش می‌گفت اسقونی حسین　آن امیر بحرهای خافقین
کای گروه از تشنگی جانم بسوخت　نرخ جانی آب را بتوان فروخت
آتش سوزنده شد این تشنگی　سازد ادراکش همی فهم و زکی
کاف و ها و یا و عین اندر نبی　وحی این قصه است بر قلب نبی
یعنی اندر کربلا آن جان پاک　کشته گردد و ز عطش آید هلاک
می‌کشند او را بفرمان یزید　باد بر وی تا ابد لعن مزید
حضرت شمس ذات ذو الجلال　زین خبر با انبیا بگشود حال
گفت با آدم ز حالش کو تراه　اذ یقول و لدک واعطشاه
تشنگی در بین آن مه و آسمان　میشود حائل بمانند دخان
هم بموسی داد یزدان آن خبر　که کلیم حق بشد پر خون جگر
ز آن گروه تشنه دریا نهاد　با کلیم از تشنگی شان کرد یاد
گفت یا موسی حسین عشق جوی　با همه یاران بطرف شط و جوی

وهم ای

مر صغیرش را ز تیه العطش　هم از آن جلد کبیران منکمش
عاشقند ایشان عطشناک منند　جان دهند ایشان نه در بند تنند

اشارت بگفتار کفار با یکدیگر که آیا آن فانی حق در حیات مستعار باقی و برقرار هست و یا آنکه روح پاکش عروج فرموده و این سرا را نموده برای تحقیق حقیقت حال آن ولی ذو الجلال چه چاره کردند و بسبب خیام گردون مقام روی نهادند تا آخر گفتار

همه افتاد اندر آن رمه　زنده یا مرده است پور فاطمه
چه شمر لعین با قوم گفت　آشکارا بینم که سر نهفت
رو نهید اندر خیام طاهرات　تا شود تان منکشف موت و حیات
این حسین کفو کریم است ای لئام　کی دهد تن کس رود سوی خیام
لشکر اندر خیمگاهش کرده رو　آه از این خیره سری صد داد و آه
چونکه لشکر رو بدانجانب نهاد　شه بجای پای بر زانو ستاد
تکیه گاه ما سوی بر ذو الفقار　متکی آمد بزانو ره سپار
چند گامی کش کشان آمد به پیش　~~بانگ زد کی قوم~~ با چنان ضعف و بدان حال پریش
بانگ زد کی قوم بی دین دغا　من مقابل با شمایم نی عیال

نیست اطفال و زنانم را گنه　بی حمیت مشرکان دین تباه
تا مرا در تن روان است این نفس　در خیامم پای ننهد هیچکس
شمر زشت شوم مردود لعین　زد بلشکر بانگ کاین شاه گزین
راست میگوید بدان سو رو نهید　کار او را باید اول طی کنید
آن سواره آن پیاده کینه جوی　سوی آن مقتول حق خو کرد روی
با سنان و سنگ و چوب و تیغ و تیر　تاختند آندم بشاه بی نظیر
آنهمه لشکر بدان شه تاختند　پیکرش را پاره پاره ساختند

اشارت برفتن مرکب شاه با یال پریشان و حال مشوش بدربار حریم محترم مهیمنا و آگاهی آل الله از افتادن شاه بخاک

چون سمند عشق معراجی شاه　شاه را بنهاد با وصل اله
راکبش را چون بخاک اندر نهاد　سیل خون از دیدهٔ دل برگشاد
شاه را در خاک و خون در سجده یافت　جیب معنی چاک زد زآنسو شتافت
شد مهیم کامزن سوی حرم　تا شوند آگه عیال محترم
الظلیمه الظلیمه ساز کرد　می فشاند از سم خود بر فرق گرد
آن بهیمه شکل و معنی آدمی　آه و افغان داشت چون آدم همی

زین

زین او وارون و یالش غرقه خون　ز آن فضیحت داشت فریاد و جنون
صیحه میزد از فراق شه جواد　تا بدربار خیام آمد ستاد
از صهیلش آن عیال طاهرات　سر بسر از خواهران و از بنات
آمدند از خیمه‌ها بیرون همه　که رسید از راه پور فاطمه
چون بدیدند اسب را بی آن سوار　بر اسیری حلقه گشتند استوار
آن یکی میگفت بابایم کجاست　کز فراقش تیره چون شب روز ماست
دیگری میگفت بر گو ای جواد　تشنه بود آن شاه کس آبش بداد
آن دگر میگفت در آخر نفس　شه چه میفرمود با قوم الفرس
با زبان حال وافی تر ز قال　پاسخی میگفت آن رفرف خصال
گوش جان بگشا و بنیوش آنهمه　گفته است آن اسب در آن همهمه
ذو الجناح آنکه بفرمان امام　ره نورد آمد بمقصد والسلام

اشارت برفتن شاهزاده آزاده عبدالله بن الحسن سلام الله علیهما بعشق دیدار عم بزرگوارش شاه عاشق حسین صلوات الله علیه بقربانگاه و در حضور شاه بفیض شهادت رسیده فائز گشت یا لیتنا کنا معهم فنفوز فوزا عظیما

یک پسر از مجتبی بد در خیام　خورد سال اما یکی بدر تمام

نامش عبدالله آن دُرِّ یتیم　　کشته بود از غصهٔ عم دل دونیم

بی پدر چون بود آن زیبا پسر　　مهربان بودش عمو چونان پدر

اندر آن هنگامه طفل خردسال　　شد برون از خیمه پس میدان قتال

پا برهنه رو بقربانگاه کرد　　شاه خواهر را از آن آگاه کرد

عمه‌اش زینب بسوی راهش گرفت　　خورد سوگند و بگفتش ای شگفت

من جدا هرگز نخواهم شد ز عم　　دست دار از این یتیم پر ز غم

این بگفت و شد روان از جا تک　　سوی آن جان بخش جسم چاک چاک

شاخهٔ توحید آمد سوی اصل　　منقطع از غیر حق مشتاق وصل

سر برهنه غرقه در خون شه چو یافت　　همچو بط زی قلزم وحدت شتافت

سوی عم خود حسین شاه شهید　　با پر عشق آن حسن زاده پرید

پاره پاره دیده‌اش از پیکان تیغ　　دید در آفاقش پر ز میغ

مرتد شومی بعمدش تاخته　　تیغ بر فرق شهنشه آخته

گفتش ای نخل خباثت با ثمر　　میکشی عمم که باشد چون پدر

کرد عبدالله دستش را سپر　　تا نیاید تیغ وی شه را بسر

شرم از داور نکرد آن لئیم ❊　　تیغ کین بازد بدست آن یتیم

شد

شد جدا دستش بجلد آویخته　　خون پاکش بر زمین شد ریخته

خویش را بر نطع شه انداخت او　　مهرهٔ مهرش بجان میباخت او

شه بغل بگشود و بگرفتش چو ماه　　یافت بر برج الهی جایگاه

ناله کرد آن طفل و شه شد اشکریز　　و آتش عشق درونش گشت تیز

اندر آن حالت یکی شوم پلید　　زد بتیرش آنکه اندر خون طپید

در کنار شاه آن مظلوم پاک　　شد شهید و غرقه اندر خون و خاک

مرغ روحش با پر عشق از میان　　پر زد و شد در فضای لامکان

اشارت باستغراق شاه عاشق در بحر شهود وحدت حق جل جلاله و رفتن چند تن از مشرکین بمقتل بعزم قتل آنسرور و توانا نشدن آنجمله باقدام بر آن امر و بیرون آمدنشان از آنجایگاه بیمناک و سراسیمه بعلت مشاهدهٔ آنها پاره از اطوار نهان را که جرئت جسارت نموده از وحشت دویدند و گفتند آنچه را که یافتند و دیدند

بود مستغرق شهنشاه وجود ❊　　داشت اندر وحدت مطلق شهود

منقطع از جان و تن بود آن شهید　　داشت در معنی نخود گفت و شنید

چند تن یک یک بقتلش تاختند　　تا بمقتل آمده خود باختند ❊

یک بیک رفتند بیرون آمدند　　واله سرگشته و مجنون شدند

آن یکی گفتا پیمبر رخ نمود　　کآن شهود از کف مرا قدرت ربود

از تجلای جمال احمدی　　عقل از کف هوشم از سر در شدی

دیگری گفتا چو دیدم چشم شاه　　گوئیا حیدر بمن کردی نگاه

لرزه بر جانم فتاد از آن نظر　　می شانستم برم زان شاه سر

آن دگر گفتا شنیدم بانگ زن　　بر حسین بد مادرانه سینه زن

خود یقینم شد که باشد فاطمه　　که مرا افتاد در دل واهمه

زین قصص لشکر بحیرت در شدند　　مات کار شاه بی یاور شدند

اشارت بمأمور ساختن پسر سعد لعنه الله جوان نصرانی را که در لشکرگاهش بود بقتل آنحضرت و همینکه روانهٔ مقتل گشت حالاتی عیاناً در سلوک شهودش شد از اثر نظر آن سرور منجذب گشته عیسوی محمدی آمد اعراض او که حجاب آفتابش جا شده بود بیکسو رفته دید که از بادهٔ الست عشق شاه کل مست بوده است پس از جذب مطلق تسلیم یافته بفیض شهادت که غایت مرام سالکین الی الله نائل و واصل گشت سلام الله علیه و یا لیتنی کنت معه

بود همراه گروه نابکار　　عیسوی مذهب جوانی کامکار

نز برای جنگ بل از بهر سود　　بود جراح و بهم ره رفته بود

گر بظاهر قصد صورت داشت او　　برق معنی بجان بر داشت او

با وی ابن سعد گفت این تیغ تیز　　ای جوان گیر و حسین را خون بریز

گر ببری از تن این کشته سر　　جایزه از ما بیابی بی شمر

آن مهین نصرانی عیسی روش　　که ز بادهٔ عشق بودش پرورش

همت مردانه اندر کار بست　　از تمام آفرینش باز رست

آن گزین نصرانی عیسی صفت　　داشت در صندوق دُرِّ معرفت

بهر سود اندر طلب قامت فراشت　　کام معنی از پی عیسی گذاشت

جانب مقتل شد آن عیسی مزاج　　اندر آن منهاج بودش احتیاج

صورتش قاتل بمعنی خود قتیل　　در سلوکش بس فتوح اندر سبیل

می کشیدش جذبهٔ عشق و جنون　　سوی معشوق حقیقی با فنون

رشتهٔ وصل ولایش می کشید　　باده از خُم محبت می کشید

چونکه بود اندر حجاب آن بارشد　　می ندیدی کآن کشنده می کشد

در حدیث نفس می گفت آن سعید　　گرچه با من گشت قتل این شهید

بود قتلش گر سزاوار و ثواب　　رخ از آن چون تافتند این شیخ و شاب

ور خطا باشد روا نبود که من　　خون مظلومی بریزم در زمن

مر مرا ز قتل چون بجا شند … تخم لعنت از چه در من کاشتند

الغرض نصرانی احمد طلب … شد شتابان روز سان از زیر شب

کام میزد کز هستی می فشاند … جز ورا آن کل بر خود می کشاند

جا در آتش داشت لیکن سبز آب … کرد پیرون عشق دادش فتح باب

فرخ آن نصرانی استیزه جو … کآب رحمت یافت ز آتش تافت رو

هوشش از سر میشدی در هر قدم … از حدوثش تافتی نور قدم

پیش و پس سنگ و کلوخ و درد … درس عشق آموختندش مو بمو

ذره ذره این جهان با آن جوان … مژده آور شد بوصل جاودان

در تحیر ماند آن سوداز ده … کاین چه حالست ای خدا عارض شده

دمبدم میگفت یارب کاین قتیل … می نباشد از نصاری ای جلیل

پیکر ترسا چو در مقتل رسید … صبح روشن تافت خورشیدش دمید

کشته سر گرم حیات جاودان … سرد شد مهر دلش از خاکدان

شد سراپا چشم و بر شه دیده دوخت … عشق زد شعله دو عالم را بسوخت

در نظر روح اللهی آن جان پاک … غرقه در خون دید جسمش چاک چاک

دید شاهی را برا و رنگ شهود … در قعود اندر فتاده بهر سجود

اندر آن معراج وحدت یکتنه … جای کرده با هزاران طنطنه

شه نظر انداخت بر آئینه لقا … کز فنا او را کشاند در بقا

چشم حق تا بر رخش بکشوده شد … آن نصارائی دلش پر بوده شد

شد ز مقناطیس جذب عشق شاه … پارسا ترسا ز خاصان اله

گفت نصرانی چه باشد نام تو … کیست جدت که پدر که مام تو

آنچه باید گفت گفتش شاه عشق … از دمش طی کرد در دم راه عشق

پس خبر از خواب منتیش بداد … قصه گفتار عیسیش کشاد

چون عیان دید آن یگانه بار را … دور کرد از خویشتن زنار را

پرده پندار بدریده شود … چون حقیقت در عیان بدیده شود

در سجود افتاد اندر خاک راه … یافت تلقین از شهنشه لا اله

منجذب چون شد به تسلیمش کشاند … تا براوج قرب قدسش تیز راند

باده عشق حسین پر زور بود … کرد نزدیکش بدم کر دور بود

از همه اطوار دادا و را عبور … با صفا شد آینه الله نور

غائب از خود شد شهادت یافت او … جزو آن کل شد بدو بشتافت او

چونکه بر ایثار جان همت ببست … بر اریکه ملکت عزت نشست

اشارت برفتن صدیقه صغری زینب کبری عالمه غیر معلمه سلام الله علیها از خیام حرم بجانب مقتل شاه عاشق حسین ارواح العالمین لتراب اقدامه الفداه و مشاهده آن احوال و اظهار آن بانوی عالم برای اتمام حجت و اداء تکلیف به پسر سعد لعنه الله اَیُقتَلُ اَبُو عَبدِالله وَاَنتَ تَنظُرُ اِلَیهِ و اعراض آن مردود حق از آن خاتون مطلق و خطاب کردنش بلشکر شیطان لِمَ تَنتَظِرُونَ بِالرَّجُلِ یعنی چرا ایمرد را مهلت داده راحتش نمیکنید

عصمت صغری حسین دخت بتول … زینب کبری خداوند عقول

رکن اعظم در بساط عرش عشق … سلسله جنبان ز کوفه تا دمشق

حامل اسرار عرش کربلا … آن یگانه خواهر شاه ولا

گشت آگه شاه افتاده بخاک … زیر شمشیر و سنان در انهماک

روی اندر قتلگاه شاه کرد … تا حریم لی مع الله راه کرد

عالم اندر دیدگانش تاریک شد … راه چاره بهر او باریک شد

خاک بر سر بیخت از غم داد کرد … هر طرف رو کرده و فریاد کرد

کار بر بانو بسی دشوار شد … رو به شمر کرد و در زنهار شد

با عمر گفتا حسین را بی گناه … میکشند و تو بر او داری نگاه

ای لعین تو واقفی اینجایگاه … خون شه ریزند اندر خاک راه

پیچیارخ تافت زان خاتون راد … آه از آن محتاج دشمن کس مباد

پس اشارت کرد آن مغرور مست … با گروه مشرک شیطان پرست

مهلتش مدهید زود او را کشید … بی سرش سازید در خونش کشید

بست عقا خون چکان زین گفتگو … روز و شب از دیده بر اطراف رو

چون مجال زینبی یابی عبور … لاجرم از گریه باید گشت کور

اینچنان اظهار قدرت از زنی … نیست اِلّا از خداوند غنی

پیش افتاده بصبر از انبیا … کو بود دخت وَلِیُّ الاولیا

جز خدا در آن بیابان هیچکس … نی بر آن ام المصائب دادرس

بانوی عصمت قرین مأیوس شد … شد بمصرع شاه را پابوس شد

دید آنخاتون پاک خافقین … شمر را بنشسته بر سینه حسین

گفت با شمر ستمگر وای کز آه … تا وداعش گوید این محزون زار

اشارت بآمدن زینب کبری سلام الله علیها ببالین برادر و تمنا کردن از حضرت که با آن خواهر حسرت قرین و حیرت زده سخن گوید

زینب آمد در بر آن شه نشست … بر حیات خویشتن افشانده دست

یا أخی أنت أخی آغاز کرد — نغمهٔ شور و نوا را ساز کرد
گفت حقی ای برادر جان حسین — ای همایون شبل شاه عالمین
مادرم را گر تو میباشی پسر — چون شدافتادی بخاک ره گذر
دادسوگندش بجد تاجدار — هم بباب و مام آن فخر کبار
کای برادر خواهر خود را نواز — یک سخن برگوی و محرم دش مساز
شه در آن دم بود بیرون از جهات — بی دوئیت بود اندر ذات مات
فارغ از خویش و بنات و خواهران — کاین دم است آن دم نگنجد دم در آن
پای تا سر بود سر گرم حضور — از تمام ماسوی کرده عبور
از شش و پنج و جهان تار و پود — رسته و سرگرم وصل یار بود
جان او با جان جان پیوند داشت — فی صفت بس ناله در هر بند داشت
بی لب و دندان ولی را ناله هاست — که بکل از خود تهی پر از خداست
شاه چون گفتار خواهر را شنید — چشم بگشود و ز دل آهی کشید
آه عاشق سر زند چون از جگر — آتش سوزان زند در خشک و تر
چشم بگشود و به و نظاره کرد — درد او را بر فزونی چاره کرد
گفت او را خواهرا در خیمه رو — زانچه دانی زینبا غافل مشو

کی

سوی خیمه قهقری او برگشت شه — با فغان و درد و غم انباز گشت
شاه را در قتلگه بنهاد و رفت — روی اندر خیمگه آورد و رفت
رفت اندر خیمگه با نو بسوز — تا چه از پردهٔ خفا سازد بروز
تیره شد خورشید و عالم شد سیاه — گشت لرزان چون زمین عرش اله
انفس و آفاق ملک غرب و شرق — زانتقام افتاد از آن جمع و فرق
از ثریا در ثری خون میچکید — شد شفق اندر افق زآن دم پدید
که ز گنجینهٔ رموز کاف و نون — شمر سر بگرفت با حال زبون
کرد آن کاری که اندر ماسوی — کس نکرده زابتدا تا انتها
در تبسم بود شاه وصل جوی — داد سر را شد به فی تکبیر کوی
نقش خون نقش بر زمین الله شد — گر از آن الشاه ثارالله شد
بانگ تکبیر از همه جانب بخاست — کاین حسین بندهٔ خدا یا که خداست

اشارت باینکه قابض روح مطهر شاه عاشق حسین بن علی که ثارالله است ذات اقدس الله تعالی بود که فرموده یا أیتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و ملک را در آنمقام راه نبوده است و این آیه شریفه بآنحضرت اختصاص دارد

قابض روح حسینی حق بود — که به بحر عشق مستغرق بود

دست الله قبض ثارالله کند ذات — کی ملک شاید که این کاره کند
ذات اقدس قابض آن روح شد — ارجعی بشنید پس مرجوع شد
از خطاب ارجعی امر حق — جان نهاد آن عاشق حق بر طبق
خواندهٔ گر سورهٔ والفجر را — فهم اگر کردی لیال عشر را
راه بیابی بر این امر خفی — هم بنفس مطمئنه ای وفی
ارجعی راضیة مرضیة کیست — جز حسین کو را کسی انباز نیست
می نداره ره در این میدان ملک — کی ملک را ره بود در این فلک
نیستند اینجا ملایک واسطه — که نباشد عشق را آن رابطه
واسطه آری نگنجد در میان — جان عاشق را بر معشوق جان
خود ملک را بسط آن ذات پاک شد — کآن صفات آن را مرآت شد

اشارت باینکه امیرزادهٔ اعظم زینب کبری سلام الله علیها اوضاع عالم را منقلب چون دید از حضرت بقیة الله فی الأرضین برادرزادهٔ بزرگوار امام چهارم زین العابدین و سید الساجدین تاج البکائین علی بن الحسین سلام الله علیهما و علی الائمة الطاهرین استفسار نموده جواب شنید و کشف

پاره‌ای از اسرار

بنز

زینب کبری بچشم اشکبار — با برادرزاده گفت ای شهریار
از چه اوضاع فلک بر گشته شد — گفت عمه حجت حق کشته شد
پرده بر چین من ولی مطلقم — من نگهدار سپهر ابلقم
یعنی ای عمه مکو در پرده راز — پرده در گشته حسین سرفراز
من عیان بینم که بر تو روشن است — کانچه بر فی شد سره باب من است
کرد اشارت بر جهات کاینات — تا نپاشند از هم این ذرات
گفت با زینب علی بن الحسین — ایمنی دخت امیر خافقین
بر اسیری حالیا آماده باش — در نگهداری سر آزاده باش
تو خبیر سر عشقی از نخست — کاین شکست بالعهد امد درست

اشارت بریختن آن گروه لئام خون آشام بغارت خیام و اهالی حریم طاهرات و آتش زدن آنها بسرادقات طهارت و جلالت و بیان تکلیف خواستن امیرزادهٔ عصمة الله زینب کبری سلام الله علیها برای عیالات از حضرت امام چهارم علیه السلام و امر فرمودن آن بزرگوار ایشان را بفرار که علیکن بالفرار و بیان و بیان سر این سؤال و جواب

ناکهان اعراب بی شرم و حیا — رو نهادند آن زمان اندر خبا

ریختند اندر سرادقهای شاه	که بروجی بود پر از مهر و ماه
بهر غارت کافران دل سیه	چون شیاطین در فلک جستند ره
دست بر غارت کشودند آن همه	از جفا بر اهل بیت فاطمه
آنچه از اموال و زینت داشتند	آن گروه بیحیا برداشتند
گر ز حال بیکسان گویم سخن	ز آتش غیرت بسوزد جان و تن
گر نویسم شمهٔ زان داستان	قلب زهرا خون شود اندر جنان
دوستان را یک اشارت بس بود	دوست باید دوست گر یک کس بود
در عزائی هست گر صد نوحه گر	آه صاحب درد را باشد اثر
ایخدا ما را بدیشان دوست ساز	پر ز مغز دوستی این پوست ساز
در عزاشان قلبها پر سوز دار	با ولاشان جمله را بهروز دار
از پس غارت زدند از کین شرر	بر خیام حضرت خیر البشر
سوزد اندر سینه دل همچون سپند	ز آتشی کز خیمه‌اش شد بلند
دود آه آتشین بر شد بماه	مضطرب گشتند خاصان آله
با علی بن الحسین زینب بگفت	ای خبیر جمله اسرار نهفت
تو امام و آمری بر هست و نیست	ما زن و فرزند را تکلیف چیست

یعنی

یعنی ای آزاده حق جل جلال	بسته عهد سوختن بر ما عیال
همچنان قتل رجال امؤتمن	رفته در پیمان زنان را سوختن
سوختن گر خواسته حق از زنان	همچو مردان حاضریم از بهر آن
گفت علیکن بالفرار آن حق پرست	کآن نگذشته است در عهد الست
غیر زینب آن زنان و کودکان	سر بصحرا در نهادند آن زمان
روی صحرا گشت پر ریحان و ورد	زآن عیال الله دل پر داغ و درد
وا محمد وا علی وا فاطمه	سر بسر ورد زبان آن همه
دل اگر از سنگ میسوزد یقین	بشنود چون حال بانویان دین
رحم اندر آن گروه نابکار	می نبودی ذره در روزگار
از خیام حق چو سر بر زد شرار	سوخت قلب ساکنان جهان
خاک حسرت آسمان بر فرق بیخت	کآبروی ما سوی زآن نار ریخت
با تو گویم اصل این نار و شرار	از کجا بُد از عمر بد هوشدار
گر نمی افروخت او آن نار را	جرئت اینجا کس نکردی این کار را
بر در خانهٔ علی آتش زدن	تا گزیر اینجای گردد شعله زن
اندر آن خانه نمیرفتند گر	می نکردی کس در این خیمه گذر

تخم این کار از عمر شد کاشته	خرمن لعن ابد برداشته

اشارت بفرونشستن شرار نار و جمع آوری زینب کبری اطفال برادر را از آن صحرا در خیمهٔ نیم سوخته ولیکن دو نفر از آن اطفال از عطش و خوف در آن بادیه جان سپرده بودند

خیمه‌ها چون سوخت از آتش نشست	زینب اندر جستجو همت ببست
خاست بر پا بانوی عصمت نشان	کز پریشانی نماید جمعشان
اندر آن صحرا بهر سو میشتافت	تا که یک یک جمله‌شان را باز یافت
گرد بر گردش شدندی جمله جمع	همچنان پروانها بر گرد شمع
بی اساس و بی لباس و بی چراغ	بوده اند آنشب عیال پر ز داغ
در یکی خیمه که نیمش سوخته	زیستند آن آل دل افروخته
کرد اطفال برادر را شمار	زینب کبری بچشم اشکبار
دو تن از ایشان نبود آن جایگاه	یافت برج خیمه را بی مهر و ماه
گفت با کلثوم زار مستمند	خواهرا از جا بباید شد بلند
اندر این صحرا شویم از دو طرف	باشد آریم آن دو کودک را بکف
وادی خونخوار و دشت کفر و کین	شام آمد آن دو بانوی حزین

ابرا

هر یک از یکسمت کردندی عبور	در سراغ آن دو کودک پر ز شور
عاقبت جستندشان در رهگذر	خفته اندر حفره با یکدیگر
گوئیا وقت فرار آن کودکان	از عطش و ز خوف بسپردند جان
هم خدا داند چه بر ایشان گذشت	اندر آنشب در همان صحرا و دشت
گر بگویم بیش از این زان سوز و حرق	مردم دیده بخون آیند غرق
واقف احوال زنان را هوشیار	از سؤال فاطمهٔ بی گوشوار
وز جواب زینب ماتم زده	هست پیدا حال خیل غم زده

اشارت بقصهٔ ساربان بی ایمان در شب یازدهم محرم و کردن آن کار که هیچ شداد بدان تن در نمیداد که خاتم انبیا و شاه اولیا و صدیقهٔ کبری و حضرت مجتبی علیهم صلوات الله بزمین کربلا بر سر نعش جناب سید الشهدا سلام الله علیه حاضر شدند و گفتار ایشان در آنجایگاه و نفرین بر آن روسیاه تبه روزگار لعنة الله علیه

روز غم را شام اندُه در رسید	آتش اندر خامه و دفتر رسید
شام ظلم و ظلمت و رنج و تعب	شام جور بیحد آن بی ادب
شام وصل شاه و هجران عیال	شام قطع دست خون ذو الجلال

کویم آنشب را که آمد ز آسمان
بر زمین احمد ز کار ساربان

با حسین آن ساربان کاری بکرد
که دل زهرا و حیدر یافت درد

شرم نا کرد آن لعین هیچ از خدا
بهر بندی دست شه کردی جدا

کرد با سختی جدا دستش ز تن
کامدند اجزاء هستی سینه زن

خلعت و احسان و اکرامش بسی
شاه افزون تر بداد از هر کسی

جمله بگرفت از بر آن شاه تفت
رو بره شد لیک ز آنجا از رفت

دیده بود آن نابکار زشت کار
قیمتی بندی حسین را در ازار

بهر بندی شد در آنجا پای بند
تا که ریشه خویش را ز آن بند کند

کرد کاری آن رجیم دیو خو
تا قیامت حق کند لعنت بر او

کرد بر جسم چنان آن کج نهاد
کاحمد و زهرا و حیدر شد بداد

خواجگان با جمله روحانیان
آمدند از آسمان در آن مکان

راوی این شرح باشد ساربان
در حریم کعبه بعد از آن زمان

گوید آن ابلیس شکل کفر کیش
که ز بی شرمان عالم بوده پیش

چون بکردم دست شه از تن جدا
از صدای طرقوا پر شد هوا

جستم از جا هوش من از بر پرید
ز آسمان آمد دو صد هودج پدید

جمعی

جمعی از هودج برون شد مرد و زن
دور آن کشته نشسته سینه زن

گرد بر گرد شه بی دست و سر
باز بنشستند آنجا نوحه گر

بی سر و بی دست آن بی دست است
همچو شمعی اندر آن مجمع نشست

دست یا زید از رسول خوش پیام
یک سری آور دلیک از چه مقام

من ندانم تا چه جا آن دست رفت
آتشم بر جان فروزان گشت تفت

شک ندارم کرده تا کو و عبور
زیر عجانه و یا اندر تنور

ساخت چون ملحق پاکش با تن
شور محشر شد هویدا در زمن

پس یکایک داد ایشان را سلام
هم برادر هم پدر هم جد و مام

گفت زهرا با رسول خوش نفس
بین چه کرد امت بمن فریادرس

عرضه کرد آندم شهید کامیاب
در حضور حضرت ختمی مآب

که همه مردان ما را کشته اند
طفلها را هم بخون آغشته اند

با خدا سوگند کاین قوم شریر
سر گرفتند از کبیر و هم صغیر

سر بریدند از ستم اطفال را
سبی کردند این عیال و آل را

پیکرم را پاره پاره ساختند
از ستم سر را جدا انداختند

زین همه بگذشته امشب ساربان
کاندر این ره دادمش بس آب و نان

مهربانی بدو کردم بسی
کرد با من آنچه با هر ناکسی

حالیا از وحشت و دهشت نهان
کرد خود را در میان کشتگان

زان مصائب بشمردی شاه دین
پیش جد و باب و مام طیبین

ذاکر ذکر شهادت گشت او
در حقیقت باشد اسرار گو

مستمع آن چار و ذاکر شد حسین
گشت بی حد در عیان آن شور و شین

شد زمین نینوا پر از نوا
غلغل و افغان بپا شد تا سما

شرح درد و سوز آن شب بی حد است
سوزش جانهای با دل مقصد است

احمد و زهرا و حیدر با حسن
بر حسین آنشب شدندی سینه زن

نوحه سر کردند بر شاه ولا
اندر آن شب در زمین کربلا

پس پیمبر بین لب گشود نا بهم
بر من بی شرم خاصه فاطمه

ز آن سپس زهرا بچشم پر ز نم
گفت بابا گیسو اندر خون زنم

گفت پیغمبر تو رنگین کن که هم
من محاسن را از آن رنگی دهم

تا بعز قرب قدس کبریا
تحفه بر باشند از خون جدا

اشارت بتوقف کافران تا عصر روز یازدهم برای دفن اجساد خبیثهٔ خود و ماندن اجسام طیبهٔ شهدا در آنصحرا بی دفن بروایتی سه روز و

دو شب

دو شب و بروایت دیگر بیشتر و سواری آل الله بناقهای بی جهاز و عبورشان از بر کشتگان

آه از آن شام اختر سوز شد
آو خا شب رفت و دیگر روز شد

کشتگان کفر دور از رحم و نصر
دفن شد در خاک تا نزدیک عصر

لیک اجسام شهیدان اله
سه شب و دو روز ماند آنجایگاه

آل پیغمبر خدیوان حجاز
شد سوار ناقهای بی جهاز

مو پریشان جمع نسوان شدند
بر سر نعش شهیدان آمدند

درد و داغ آن زنان و کودکان
اندر آن هنگامه با آن کشتگان

شورش روز قیامت کرد راست
خود تو گفتی دمدمهٔ نطوی السمات

کاروان غم بکوفه شد روان
آه طفلان بد درای کاروان

بیش از آنم حالیا دستور نیست
گر اشارت شه نماید دور نیست

بر نویسم زین سپس من ای شفیق
ز آن مصائب گر رسد نعم الرفیق

اشارت بمسئلت از احدیت و مناجات با قاضی الحاجات در مقام اعتذار از معاصی و طلب مغفرت ؛

بنده عتقا را خدایا از کرم
عفو فرما حق شاه محترم

در معاصی عمر این نادان گذشت / بر امید دوستی چار و هشت

حق خون پاک اولاد علی / معرفت پیرانه بخشایش دلی

پر محبت از ولای خاندان / کان بود مایهٔ نشاط جاودان

از در این خانه مطرودش مساز / مفتقر بر خلق تا بودش مساز

بی نیازش ساز از فضل و کرم / حرمت خاصان پاک محترم

کن زیارات قبور پاکشان / روزیش هم کعبه را ای بی نشان

از شفاعتهای ایشان یا مجیب / بخش ما را از کرامت ای حبیب

لختی از مثنویات مراثی است که در تلو این مجموعه اشارات الحسینیه بمناسبت نوشته میشود با چند قصیده و رباعیات که در مدیحه شاه عاشقان حسین و جناب ابوالفضل و حضرت علی اکبر و قاسم و علی اصغر سلام الله علیهم اجمعین عرض شده بود امید از عنایات موالیان که در پیشگاه ایشان قبول افتد و این فقیر غریق بحر معاصی را از تمام عقبات نجات دهند و در آن آستان مقدسش صورة و معنی ظاهراً و باطناً در دنیی و عقبی جای و پناه دهند و والدین و حق داران را از این بیچاره فرومایه راضی و خوشنود فرمایند هیچ خواهند

از درگاه ایشان مأیوس نرفته فقیر را که همه وقت روی دل بدان درگاه است

در ستایش حضرت ابوالفضل عباس بن علی سلام الله علیهما

بر عشاق بردریده لباس / چه تفاوت پرند از پلاس

عاشقانرا لباس عریانی / بیخبر ساخت ز اطلس کرباس

تن رها کن که جان عاشق را / ملبس عشق خرقه است و لباس

جان شود فربه از غذای شهود / تن بباید ز اکل و شرب اماس

جذوهٔ عشق و جذبهٔ معشوق / عاشقانراست بهترین مقیاس

باش بیدار دل که معشوقت / تا که آید ترا ربوده نعاس

سالکان حریم کعبهٔ دل / رهروان مسالک انفاس

سرخوشند از می جلال و جمال / جز بمعشوقشان نه استیناس

خانهٔ دل ز خاک و خار بروب / تا شود شاه عشق را کریاس

طاس گردون شود ترا از نکبت / مور شهوت چو افکنی زیر طاس

دامن دل ز لوث شهوت شوی / پاک دارش ز شبهت و وسواس

ساغر پاک عشق را نوشد / آنکه دل پاک دارد از ارجاس

رهرو کوی دل ز جذبهٔ عشق / گرد خود دور میزند چون آس

نکند فرق کعبه را ز کنشت / عشق خونی که گشته یار شناس

هستی ماسوی الله از عشق است / ماسوی را بدو شد است اساس

فقط عشق است مر فقیر از را / بفنا و بقا همی قسطاس

تخت سلطان عشق آمد دل / سعتش را بعرش نیست قیاس

عارفا پاسبانی دل کن / صاحب دل بجوی و دارش پاس

صاحب دل که کیمیا کار است / زر کند صحبتش دل چو نحاس

ایها الناس عشق سلطانی است / که سپهدار او بود عباس

زادهٔ شیر حق که شیر فلک / در گه رزم زو فتد بهراس

از علی بود نایب اندر طف / تا کند جان فدای خمس و ناس

از خم عشق سبط پیغمبر / باده نوشیده بی وساطت کاس

تشنگی را ببین که تشنه برون / از فرات آمد آن سپهر اساس

آب لب تشنگان عشق آمد / هست از تیر و خنجر و الماس

عاشق فانی حسین حقا / چون ابوالفضل نیست کس بشناس

تشنه کامان عشق را سقا / در همه نشأه نیست جز عباس

موسی عشق را بود هارون / مرکز عشق را بود قسطاس

قمر است او بدودهٔ هاشم / روی او را مکن بمهر قیاس

پاسبان حریم طه بود / پاس او داشت زمرهٔ کناس

صولتش بست روز عاشورا / بر صدور عدو ره انفاس

داد و بگرفت دست و پر در عشق / از عنایات خاص رب الناس

درگه او نیازمندان را / معطی حاجتست بی همه یاس

در رواق جلالتش باشد / طاق این نه سپهر یک کریاس

آستانش اگر نه عرش آمد / شد ملایک چرا بر آن حراس

ای اباالفضل بنده عنقا را / ز کرم کن نظر بمدح و سپاس

بدولش برگشا مخازن غیب / ساز مستغنیش ز هر افلاس

در ستایش حضرت علی بن الحسین الاکبر الشهید المظلوم سلام الله علیه

من بسر مستی خوشم با شاهد و ساغر همی / هوشیار مستیم گفتم ترک سر همی

عهد و پیمان بسته ام با حضرت پیر مغان / لب نگیرم از لب پیمانه و ساغر همی

تا رمق در تن مرا باشد مقر میخانه است / من گدای درگهم فی این بر و آن در همی

شعلهٔ عشقم نهان در سینه سینا سوز گشت / گاه آتش بار من گیرد بجنگ و جر همی

من گدای شاه عشقم نیست کس همسر مرا / باشد از خاک درش بر سر مرا افسر همی

فارغم با حضرت سلطان عشق از هر دو کون   دارم آزادی ز جلب نفع و دفع ضر همی
عاشق فرزانه‌ام زنجیر تدبیرم گسست   ساکن میخانه‌ام بیرون ز شور و شر همی
یکه تاز عرصهٔ عشقم که صد رویینه تن   اندر آن میدان یکی طفل است با فر همی
چار عنصر مرا تبدیل شد از عشق دوست   میشود آری ز لطف کیمیا مس زر همی
تودهٔ خاکم ولی از خاکپای کارخان   گر بشر را از آب عشقم کرده قدرت بحر همی
من اگر مستور و مستم زاهد ابدکو مباش   جز یکی نبود شهنشه در همه کشور همی
کعبه و بتخانه دو منزل بود در کوی دل   تا گدا این را شوی اهل و روی بر در همی
گفتهٔ عشاق را باید بگوش جان شنید   ذوق عشقت نیست گوش جانت باشد کر همی
من که گوش سر نیوشم داده آن جانان بعشق   غیر حرف عاشقی حاشا کنم باور همی
عشق درسی نه ولی در سینه سر بر کند   که صیقل باشد از ذکر حسین داور همی
عشق دریای پر آذر شد سمندر خوی کش   پور آزر را بشاید جای در آذر همی
عشق مفتاح کنوز غیبی صاحب دل است   باشه دندانی که داند عارف رهبر همی
جان عاشق زنده بی این تن بود تن   رو صدف بشکن که یابی پر بها گوهر همی
بندهٔ عنقا بر در دولت سرای شاه عشق   تن زده از فرش پر تا یافته شهپر همی
شکر و گوهر فرو ریزد ز کلک عشق یار   تا بلب دارد مدیح شبه پیغمبر همی

هیجده

هیجده ساله علی اکبر حیدر نژاد   که حسین را جان شیرین است در پیکر همی
اکبر و اعظم خداوندی که در این عم صدق   پرورید گوهری چونان علی اکبر همی
پرتو نور حقیقت طور سینای شود   جلوه گر بر موسی عمران از آن سرور همی
شمع بزم آفرینش کآفرینش را ابدای   ساخت روشن زان جمالش انور ازهر همی
از صفا چون گرد در وادی رسنای عشق او   عرش سان پر نور آمد تودهٔ اغبر همی
آشکارا گشت بر لشکر جمال احمدی   جلوه گر چون شد علی را روی با لشکر همی
شبه احمد بد علی هم نایب آن شاه فرد   در رکاب مستطاب زادهٔ حیدر همی
آدم و حوا و عالم نور پیغمبر بدند   جز علی نبود کسی مانند پیغمبر همی
آفتاب آینه دار روی ماهش گر نبود   بود جرم تیرهٔ بی ضوء قرص خور همی
در سر پیمان عشق از سر گذشت ایثار کرد   بر قدوم شاه دین با عشق جان و سر همی
حبذا بر یکه تاز عرصهٔ عشق و ولا   که قدم زد بر سر اورنگ تخت اخضر همی
پای مردی در شهادت بود دستوارش کرتا   سرفراز قرب آمد آنچنین سرور همی
روز هیجا چون عقاب انگیخت بر دفع عدو   گردن گردنکشان آورد در چنبر همی
عرصه را بر خیل عدوان تنگ کرد اندر نبرد   شیر بچهٔ شیر یزدان ساقی کوثر همی
در مصاف کافران با دست و تیغ حیدری   حمله میبرد آنچنان گفتی که بد حیدر همی

رعد آسا میخروشید تیر و برق صارمش   میزدی بر خرمن عمر خسان آذر همی
هم عطش را بینگر شد تشنه لب اندر فرات   بر عیال آورد آب و لب نکرده تر همی
تشنه کام وصل جانا شد از فرات آزاد   از پدر سر نهان میجست زآن بگذر همی
در جلالش این بس کاندر لحد سلطان عشق   کشتهٔ او را گرفته همچو جان در بر همی
هم خدا داند چه حالی داشت شاه انس و جان   چون نگون دید از عقاب آن قامت و پیکر همی
آن ذبیح الله چو دست افشاند بر جان در منا   کف پا بست غشش هم عمه هم مادر همی
جملگی مستورگان مجنون او لیلی صفت   اندر آن صحرا دریده جامه و معجر همی
چون ستاره میچکاهش خواند شاه دین حسین   در عزایش آسمان ریزد بخاک اختر همی
شاهباز چرخ عشق کربلا باشد علی   سوگواران را کشد از مهر زیر پر همی
ای شبیه احمد مرسل شفیع عاصیان   عذرخواه ما ز عصیان باش در محشر همی
هم کرم فرما که بر درگاه تو آریم رخت   تا شویم اندر شمار زائران در همی
چشم دارم ای علی از تو عنایتها بسی   ظاهر و باطن نظر کن سوی مدحتگر همی

در ستایش حضرت قاسم بن الحسن سلام الله علیهما

ای نهفته قرص خور در زیر آن مشکین رسن   پرده بر چین روز کن شب را بچشم تا رسن
پرده بر بستی چرا بر آفتاب از مشکناب   خور ندیدستم که سازد پرده از مشک ختن

زلف

زلف پر چین عبیرآگین از آن روی چو شید   باز پرچین بر سر دوش از دو سویش بر فکن
عنبرین دام چهره بگشا بعشاق حزین   حیف باشد می پسندی عاشقان را در حزن
روی بگشا تا بشادی غم ز دل یکسو رود   ای بحسنت عاشقان را جان ز فطرت مرتهن
راحت جانها ترا جستم بحسن خلق و خلق   آفت دلها ترا دیدم بعهد و وثن
خستگان را راحتی اما پس از رنج دراز   بستگان را رحمتی اما پس از سوز و محن
کس ندیدم دید روی بسته موی نشد   ای بروی و موی تو دلهای خوبان مفتتن
هر که جان و دل بکابین عروس عشق داد   سرفراز آید بدامادیش در هر انجمن
لطف او خط قبولش می ببخشد انبساط   در بساط عشق شاهانه بباید تکیه زن
باخت هر کس جان و دل اندر قمار عشق یار   بردها دارد ز بس عشق در آن باختن
عاشقی اینسان نشان نه بد خرد در ملک عشق   جز فلک تبت ملک فر قاسم پور حسن
گوهر بحر شرف داماد شاه دین حسین   نور چشم فاطمه دلبند سبط ممتحن
مخزن عشق الهی شاهزاده یکه تاز   معدن احسان شه مظهر فضل و منن
آفتاب چرخ عشق و ماهتاب برج حسن   شمع کاخ جلالت شاه خوبان زمن
آنچنین نایب مناب مجتبای حلم خوی   بهر جانبازی بهمراه حسین بی کفن
خورد سال اما بصولت چون نیایش مرتضی   تشنه کام اما چو عمش در شجاعت صف شکن

تیغ و دستش در مصاف آن گرد با اعدای حق
که بخیبر با یهودان دست و تیغ بوالحسن

شیر بچهٔ شیر یزدان است کردان در غزاش
روبه آسا چاره جو کردند با صد مکر و فن

ازرق او را طفل خواند و از کفش او جان نبرد
با شجاعت کی تهور را سزد پهلو زدن

مردی و گردی مگر چه بود در روز کارزار
کشتن اعدای دین و در رهش کشته شدن

کربلا تا کو لشکر بود قاسم حمله برد
یکتنه بران گروه زشت عباد الوثن

کشت پرق دار را و قلب آن لشکر چنانکه
از فلک گفتا ملک احسن برین شمشیر زن

سیزده سالش بد و دلش از عطش میسوخت و در
منهزم کرد از جلادت صد هزاران پیلتن

کی جهان دارد بخاطر همچنان پیر دل شجاع
کی نشان بدهد فلک چنان دلیر صف شکن

حبذا داماد شاه عشق کاندر کوی عشق
دست بر جان برفشاند و کشته پامال الزمن

غنچهٔ باغ ولایت تشنه کام وصل بود
کز سر تیر و دم شمشیر گشتش دهن

دست زد در عفا بدامان جلال قاسمی
تا مصون گردد ز آفتهای ادوار زمن

خامه تا این چامه را از نام پاکش زد رقم
گوئیا مشک و شکر میریخت از دم مقرن

ای پسر زادهٔ امیر المؤمنین جان حسین
شاهباز عرش عشق و خون حق و ممتحن

حرمت باب حسن ریحان باغ مصطفی
قوت قلب بتول آن زهر نوش ممتحن

مهر اهمت غار اثر شوم انجمله را
هم بمحشر شو شفیع عاصیان از مرد و زن

ترکاً چند رباعی است در اینجا ثبت میشود این رباعی توسل بحضرت صدیقه طاهره است سلام الله علیها

ای بضعهٔ خاتم النبیین زهرا
وی همسر سید الوصیین زهرا

ریزم ز دو دیده از غمت مذاب
ای دره بیضای نخستین زهرا

توسل بحضرت شاه عاشق حسین ع

دیباچه عشق کبریائیست حسین
از عشق براه حق فدائیست حسین

چون یافت فنا بقای مطلق دارد
خود آینهٔ خدانمائیست حسین

رباعی

قربانی کعبهٔ صفاکیست حسین
سلطان اقالیم رضاکیست حسین

در عشق شهیدیکه بود خون خدا
چونانکه خداش خون بهاکیست حسین

رباعی

در جان حسین ز تشنگی بد شرری
کز سوز دلش نشد کسی را خبری

زان سوز عطش بدل رسد گر اثری
آتش زند آه او بهر خشک و تری

رباعی

آنخون خدا که زادهٔ خون خداست
آن تشنه لبی که راستش از جسم جداست

آوخ که تنش فتاده بر روی زمین
افغان که سرش بنوک آن نیزه بپاست

رباعی

آنعاشق فرزانه که در بزم الست
از جام محبت آلهی شده مست

جان باد فدای همت و تسلیمش
کز هر دو علی گذشته و شسته ز دست

رباعی

آنعاشق حق که سایه اش بر سر ماست
در حشر بسوی خلد او رهبر ماست

میوهٔ دل زهراست حسین بن علی
ریحان و ضیاء چشم پیغمبر ماست

رباعی

سلطان ممالک وجود است حسین
فریادرس غیب و شهود است حسین

اکسیت ز حق چو آمده علت خلق
خود نفس محبت و وداد است حسین

رباعی

ای کشتهٔ عجین ز آب مهرت گل ما
ای بار غم تو سر بسر بر دل ما

یا لیت که جان من ترا گشت نثار
امید در آنخاک شود منزل ما

توسل بحضرت ابی الفضل علیه السلام

ای پور علی که شیر پرست آمده
از جام الست عشق مست آمده

در کوی وفا تو پای مردی هشتی
آن سان که خدا از هر دو دست آمده

رباعی

ایجان بفدای عشق و مستی تو
ای خسته دل حسین ز بیدستی تو

شاهنشه خطهٔ بقا گشتی زانک
در عشق حسین نیست شده هستی تو

رباعی

ای روشنی دیدهٔ حیدر عباس
ای قوت دل پشت برادر عباس

احباب ز پا فتاده را دست بگیر
ای دست شفاعتگر محشر عباس

رباعی

ای حامی عترت پیمبر عباس
ای پشت و پناه خلق یکسر عباس

مار است همه بدر گهت روی نیاز
در هر دو جهان توئی توانگر عباس

رباعی

ای شیر غضنفر و مظفر عباس
ای کشتهٔ طف نایب حیدر عباس

هستی چو سر و دست تو در پای حسین
گشتی بجهان جان تو سرور عباس

رباعی

با فضل ابو الفضل بدل نیست غمی
یکقطره ز بحر بخشش هست یمی

ای پور علی شیر زبردست همی
پشتم شده خم ز بار عصیان کرمی

توسل بحضرت علی اکبر سلام الله علیه

رباعی

ای روشنی دو چشم حیدر اکبر — ای جان حسین شبه پیمبر اکبر
زهرا ز غمت بخلد با حزن و اسف — پیوسته زند بسینه و سر اکبر

رباعی

ای کشته براه عشق داور اکبر — ای کشته ز تیغ کهر بی سر اکبر
هر چشم بعشق در عزای تو گریست — گریان نشود بحشر اکبر اکبر

رباعی

ای لالهٔ قلب داغدار شهِ عشق — ای سرو قد ماه عذار شهِ عشق
صد پاره چو گل پیکرت افتاده بخاک — بگریست فلک بحال زار شهِ عشق

رباعی

در کرب و بلا شبیه رسول مدنی — بد نایب احمد آن شهنشاه سنی
آن مست الست پاکباز از سر شوق — جان کرده نیاز عشق سلطان غنی

توسل بحضرت قاسم بن حسن سلام الله علیهما

یکتا گهر بحر شه بدر و حنین — فرزند حسن قاسم داماد حسین
جان داد بکابین عروس عشق — نوشید شراب وصل از تیغ و سنین

رباعی

داماد

داماد حسین که بود نایب ز پدر — در کوی منای عشق بگذشت ز سر
حجلهٔ فلکی بماتمش گشت نگون — هم کرد عروس چرخ نیلی معجر

رباعی

ای قاسم آزاده که کان کرمی — ای مظهر جود مجتبی ز رفیعی
بخشا ز یم جود برین جمله نمی — با فضل و منن تو صاحب هر نعمی

رباعی

ای جان حسن روان حیدر قاسم — ای کشته شهید عشق داور قاسم
آزاد نما مرا ز دست همه کس — ای بحر کرم ز جود پیمبر قاسم

توسل بحضرت علی اصغر سلام الله علیه

ای غنچهٔ بی آب گلستان خدا — ای آمده از ازل ز بستان خدا
ای طفل حسین بعشق مردانه شدی — از گریهٔ شیر خنده زن بر پستان خدا

رباعی

ای طفل رضیع پادشاه ثقلین — ای واسطهٔ عفو گناه ثقلین
شیر از سر پیکان عدو نوشیدی — ای ساقی حوض و عذرخواه ثقلین

رباعی

رباعی

ای دستهٔ گل بستهٔ بستان حسین — ای مونس دل شمع شبستان حسین
شیر تو ز خون حلق تو داد قضا — ای غنچهٔ بی آب گلستان حسین

رباعی

ای اصغر بی شیر شه تشنه لبان — ای رفته به بزم قرب حق نعره زنان
هستی تو پناه خلق در هر دو جهان — ما را به مرام هر دو جا باز رسان

غزل مرثیات

پیمان عشق آمد جام بلا کشیدن — از جان و سر رهیدن در خاک و خون طپیدن
زهراب دهر کوارا چون شهد نوش کردن — تیغ از زند سراپا بر تن چو جان خریدن
اهل و عیال هشتن و ز خانمان گذشتن — فرزند و یار و انصار دیدن بخون خزیدن
دیدن فضای عالم بر خویش و یار ویران — از عشق جان فشاندن بر کام دل رسیدن
لب تشنه جان سپردن اندر کنار دریا — فریاد العطش را از کودکان شنیدن
بی شیر طفل خود را بردن بنزد دشمن — پیکان بخواهش آب جای لبن مکیدن
از هر چه غیر معشوق قطع نظر نمودن — پامال اسب گشتن هنگام جان بریدن
سر را بعشقبازی بر عرش نی رسانده — و اندر ره نیازش بی تن بسر دویدن
ویرانه جای کردن در کسوت اسیران — بی نان و آب بودن بیداد و لب گزیدن

داد

در آفتاب سوزان اشتر سوار گشتن — بار شماتت خلق با سلطنت کشیدن
بیمار و زار و مغلول بر ناقه بام تا شام — با جمع مو پریشان غوغای شام دیدن
اندر ره محبت با این صفت بباید — فریاد سوگواری از سوز دل کشیدن

لختی از مثنویات متفرقهٔ ناظم اثار الجنه

ای حسین ای قبله‌گاه انبیا — ای حسین ای مقتدای اولیا
ای حسین ای خواجهٔ آزادگان — ای پناه و ملجاء عابدکان
ای حسین ای عاشق دلخواه عشق — ای سر و جان داده اندر راه عشق
ای حسین ای پادشاه جزء و کل — ای تو ریحانهٔ شهنشاه رسل
ای حسین ای شافع یوم الحساب — ای که هستی معنی ام الکتاب
ای حسین ای شبل شاه دین علی — ای ز قتلت دین حق شد منجلی
ای حسین ای نور چشم فاطمه — ای که چشم ما سوی سویت همه
ای حسین ای عاشق و معشوق حق — ای تو نور ذات حق از ما سبق
ای حسین ای تشنهٔ جام وصال — ای جمال با کمال ذو الجلال
ای حسین ای باده نوش جام هو — ای تو فانی فی الله و باقی بدو
ای حسین ای راحت جانهای پاک — ای سمک بر پا ز عشقت تا سماک

ای حسین ای مقصد فضل الله   ای بپا از همتت دین و کتاب
ای حسین ای تشنه کام کامکار   ای تو باغ دین حق را آب یار
ای حسین ای کشته تیغ و سنان   ای بداده جان خریده انس و جان
ای حسین ای خم شده پشت از غم   چونکه شد بیدست آن صاحب علم
ای حسین ای نور چشمت شد روان   چون بمیدان شد علی نوجوان
ای حسین ای تو خلیل کوی عشق   ای تنت در ماریه سر در دمشق
ای خلیل و ای ذبیح با صفا   در منای کوی عشق کربلا

لحنی دیگر از مثنویات است

موسم جانبازی عشاق شد   زمزمهٔ آن عهد و آن میثاق شد
شاهباز عشق شاه خافقین   تشنهٔ وصل خدا یعنی حسین
با حواریین و انصار و لا   رخ نهاد اندر زمین کربلا
عاشق معشوق خو کانجا رسید   آن زمین را دل بباطن بر طپید
لیک آن وادی شد از فخر آنچنان   طعنه زن بر عرش و کرسی مهر و ماه
خاک آن وادی از آن نور ازل   رشک طور موسوی شد لم یزل
با عیال الله از امر جلیل   در منای کربلا آمد خلیل

ازالست

از الست ربکم قالوا بلی   بود معراج حسینی کربلا
با براق عشق در معراج شد   سر بکرد ایثار صاحب تاج شد
عاشق حق شاه صدر لامکان   ساقی کوثر امیر تشنگان
در بیابان بلای پر خطر   داد جان لب تشنه شد صاحب خطر
داد سر را سرفرازی یافت او   سوی شاه ذوالمنن و حلت شتافت او
خالی از خود پر ز حق آمد حسین   نور او بگرفت روی خافقین
سالکان راه حق با حق خوشند   مست جام وصل و زان خم میکشند
عاشقان وصل جوی با نیاز   کرد اندر خون وضو آنگه نماز
نیست میدان شهادت را امیر   جز حسین سلطان بی شبه و نظیر
کرد قربان اکبر و اصغر بعشق   شد عیالش را اسیری تا دمشق
از برادرها و یاران در گذشت   در ره عشق و بخون شان بازگشت
نیزه و شمشیر و تیر جان ستان   بود ایشان را بتن چون پرنیان
حبذا بر عاشقان با صفا   جان فدای عشقبازان خدا
شاه اورنگ شفاعت جز حسین   نیست کس در کل خلق خافقین
احمد و زهرا و حیدر چشم شان   روشن از وی هست با این غمزدگان

بنده عقار احسین مولای کل   دست گیر دیگذراند هم زیل

نیز لحنی دیگر از مثنویات

ملک عشق و دولت عشاق را   استوار آن عهد و آن میثاق را
در تمام انبیا و اولیا   بود یکتا شاه عشق کربلا
آن حسین عشق در خطهٔ وجود   زد بچوکان کوی عشق و در ربود
کبریای عشق او را شد روا   شد خدا را خون خدایش خون بها
گر حسین از عشق حق قربان نبود   اندر آن بنگاه کس سلطان نبود
احمد مرسل که اصل خیرهاست   عقل کل مرآت عشق کبریاست
ریزه خوار خوان احسان وی اند   انبیا آری که مهمان وی اند
او بکل خالی ز خود پر از خداست   روی او آیینهٔ ایزد نماست
مظهر العشق مطلق ز اولیا   سبط احمد شد حسین کربلا
جز حسین عشق نبود شاه عشق   بر فراز تخت وحدتگاه عشق
اوست شاه مسند ایوان عشق   از ازل تا ازل بود شد خوان عشق
کشته گشت آنکه براه عشق دوست   کشته گشتن قسمت عشاق اوست
عشق میگوید بآواز بلند   عاشقان باید بخون غسل آورند

ای حسین

ای حسین ای شاهد چالاک عشق   ای فرزان کوکب افلاک عشق
ای حسین عشق ای شاه وجود   ای ز تو سرمایهٔ غیب و شهود
ای حسین ای آفتاب شرق جان   ای تو روشن فضای لامکان
ای حسین ای قبلهٔ ارباب دل   ای ز فیض جود تو جانها خجل
ای حسین ای مقصد اهل یقین   مهر مهر تو بدل نقش جبین
ای حسین ای مظهر انوار حق   ایکه هستی مظهر اسرار حق
ای حسین ای علت ایجاد خلق   ای رسیده فضل تو فریاد خلق
جز تو نبود عالمی را دادرس   ای حسین مخلوق را فریادرس
ای حسین ای آبروی خاکیان   خاک پایت افسر افلاکیان
جان فدای جسم صد چاک تو باد   کز برای کشتنت مادر بزاد
آتش عشق تو زان سوز و محن   مرد و زن را شد بدلها شعله زن
ای قتیل عشق جانها سوختی   آتشی از غم بدل افروختی
از کدامین داغ تو شرح دهم   بر کدامین زخم تو مرهم نهم

در سنه یکهزار و سیصد و یازده از هجرت حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گذشته دوام از آیت قدرت و معجزه

باهره حضرت خامس اصحاب کسا شفیع فردا سید الشهدا عاشق و معشوق خدا الحسین پسر فاطمهٔ زهرا ارواح العالمین لهم الفداه در دو مملکت ظاهر و هویدا گردید بجدی شایع شد که مجال انکار برای مخالفین نماند این فقیر وان آن را لتعظیم الشعائر الله و تشیید اللمذهب و تذکرة للازمنة الآتیه بطرز مثنوی منظوم نمود چون محل مناسب با ذکر آن بود درین مجموعه شریفه ثبت گردید نسئل الله التوفیق لما یحب و یرضی و ارجو من اهل الایمان دعوة الخیر اللهم اغفر لی و لوالدی و لمن وجب له حق علی بمحمد و عترته علیهم السلام ظهور معجزهٔ اولی در شهر بادکوبه که حالا از مملکت روس محسوب شده

از پس حمد و سپاس حق یکی   وز پس نعت رسول حق شناس
هم درود اهل بیت طیبین   هر نفس هر روز و هر ماه سنین
یکهزار و یازده بعد از سه صد   چون فراز آمد ز هجرت ای سند
در زمان دولت شاه عجم   ناصر الدین شهریار ملک جم
خسرو اسلامیان با عدل و داد   بار الها ملکتش محروس باد
صدر ایران خواجه دانشور است   پور ابراهیم علی اصغر است
روز عاشورا ملک روس در   بادکوبا معجزی شد جلوه گر

این چنین گفتند جمع راستان   متفق بودند در آن داستان
هم در آن قصبه بدیدم بی شمار   خط باز رکا بهای آن دیار
که گروه شیعه با شور و نوا   داشتند افغان بشاه بینوا
اندر آن هنگامه کافغان داشتند   سوگواری را علم افراشتند
زشت نامردی لجوجی مرتدی   ملحدی اندر لباس مهتدی
غرّهٔ گولی تهی از بینشی   از خدا برگشتهٔ بکیسر غششی
خالی از مهری بقهر آگندهٔ   مرده در معنی بصورت زندهٔ
بیخبر از دین بطغیان شهرهٔ   منکر ملت ز دین بی بهرهٔ
مال دار ما شد آن مالش وبال   که نکرد ایثار حق جل جلال
از همه خیرات بس مهجور بود   دور از این کیش و باطن کور بود
نام او حاجی رضا لیکن خدا   و اولیایش از وی نبودندی رضا
کرد اندر جمع خورد و کبار   گوهر ناپاک خود را آشکار
گفت از روی جسارت خلق را   بر دریدید از چه جامه و دلق را
بر چه ای مردم چنین نادان شوید   بر حسین پیوسته چون نالان شوید
در زمان قبل او را کشته اند   جسمش اندر خاک و خون آغشته اند

نیست لازم که پس از چندین قرون   سوگ او برپا نمائید از جنون
بهر چه هر سال میآید شما   تازه سازید این حدیث کهنه را
روز و شب فریاد از غم میکنید   عیش را بر خود محرّم میکنید
من کنون بر رغم این سوگ عبث   با فلانه میکنم عیش و رفث
سوی خانه رضای بی تمیز   طعنه زن بر مردم خونابه ریز
کس فرستاد آن زمان نزد گراست   که بیا با تو مرا شوق لقاست
رفت و آمد مرد و زن آویختند   خاک شنعت بر خود در ریختند
بر نشان چون تیر آن ناکس نشست   خواست تا بیرون کشد حق در ببست
اندر آن ایلاج زانو تا بناف   مرد و زن ملصق شدندی بی گزاف
چون ز تعظیم شعائر رخ بتافت   سخره اش با قهر حق سوی شتافت
دست قدرت ساختش ملصق بزن   که چرا بر خاص حق شد طعنه زن
چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد   میلش اندر طعنهٔ خاصان برد
معجزات دین احمد بی حد است   دور دینش تا قیامت ممتد است
جبذا نور محمد لا یزال   روشنی بخش است از پردهٔ جلال
بر حسین طعنه زد و شد خوار و ریش   ماند در خذلان هم از قهار خویش

بی ادب گفتن سخن با خاص حق   دل بمیر اندیشه سازد ورق
گفت سم قاتلم بدهید تا   میرم و فارغ شوم زین ابتلا
سم بداوندش و لیکن از قدر   باز ماند آن سم در آنجا از اثر
بی اثر شد سم در آن موقع که ما   باز دانیم این اثر ها از خدا
سم در آن ناکس ز تاثیر ایستاد   تا عیان بینند آن قدرت عباد
اعتقاد معتقد گردد سدید   منکر دین هم شود از جان مرید
بس طبیبان از فرنگ و روس و روم   آمدند اندر علاج مرد شوم
هر چه کردند از علاج و از دوا   سخت تر شد بند و حاجت نا روا
چار روز این بوده حال آن خبیث   هم مکر گردد حسین او را مغیث
گر چه بشنیدم پس از یأس تمام   شد انابت گر بشاه تشنه کام
گریه و زاری بد آن شه سر نمود   تا که بند بسته اش را بر گشود
از عنایات حسینی دور نیست   لیک بی تحقیق آن دستور نیست
بد محقق واقعهٔ آن زشت کار   بیخبر باشم ز بعد ای هوشیار
چون خبر شد منتشر اندر بلاد   سوگ و سوری مقترن زخ بر گشاد
لاجرم ایمانیان در هر بلد   از در تعظیم و امن و ستند

شهرها آیین ببستند و چراغ / ویژه طهران را ز خسرو شد بلاغ

خود شب در پای تخت و ملک شاه / بود روشن‌تر ز وقت چاشتگاه

دولت و ملت بهم آمیختند / سیم و زر در صرف مقصد ریختند

شربت و شیرینی و نقل و نبات / شد فراوان صرف در شهر و دهات

در تمام دکه‌ها و خانه‌ها / نقل و شربت بود آب و دانه‌ها

تا پس این عهد مردم بشنوند / از دل و جان سوی مذهب بگروند

مؤمنین عنقا صفت گشتند شاد / دشمن اسلام را شوکت مباد

کافران جمعی مسلمان گشته‌اند / دین حق بگرفته ناحق هشته‌اند

ارتداد بعض دیگر هم قوی / شد ز اعجاز حسین بن علی

حبذا دست قوی کردگار / میکشد از ناکسان ناگه دمار

اهل ایمان را شد این معجزه مدد / شکر بر افضال دادار صمد

هم بعاشورای امسالین دو تن / ارمنی مذهب در آنسوک و حزن

کشته مشتهر ز جمع سینه کوب / که بسرشان میزدندی تیغ و چوب

ناگهان بر شوکت اسلامیان / دست قدرت کوفت ایشان را دهان

پینی و لبهای زیرین و زبر / زآن دو تن آویخت تا گردن بکر

تا نشان باشد میان خاص و عام / حال مستهزء بخاصان والسلام

ظهور معجزهٔ ثانیه در شهر شام که از ممالک دولت عثمانی است

ای خدای بر کجا طاق و جفت / وی منزه از اشارات و ز گفت

ای مددبخش انفس و آفاق را / وی پدید آرنده جفت و طاق را

ای ستاننده ترا ذرات کون / داده جنبش جمله را ز الطاف و عون

ای که ذات تو بود بی ضد و ند / ای تو ظاهرساز هر ضدی بضد

مالک الملکا ابد شاهنشهی / ملک امر و خلق را فرماندهی

پادشاهان را تو بخشی تاج و تخت / تا که مسکینان رهند از بند سخت

عارفان حضرت تو لایزال / سرخوش از بادهٔ جمال و جلال

پادشاهان آینه (مظهر) شاهی حق / عارفان مرآت آگاهی حق

خاصه شاه عارف با عدل و داد / ناصرالدین پادشاه بارشاد

خسرو صاحبقران ایران خدای / کز تو بادا دولتش بس دیرپای

ملت احمد از او دارد قوام / دولتش پاینده تا روز قیام

سایهٔ این سایه‌ات را ای اله / دار ممتد با فروغ مهر و ماه

نصر و فتحش بخش ای پروردگار / تا کشد از ناکسان قهرش دمار

خواجهٔ کافی او را مستدام / دار با هر اقتدار و احتشام

زانکه از این صدر نیکو اعتقاد / خواطر شاه و رعیت هست شاد

تا بد خورشید صدر اعظمی / تابد از جیب علی اصغر همی

سال هجرت رفته است ای محمد / بر هزار یازده بعد از سه صد

در جمادی نخست از فضل وی / این خبر از شام آمد تا بری

داستان طرفه از راستان / شد شنیده گو بمیت این داستان

خالی از ریب و دروغ است این خبر / هست واقع بی ز تردید نظر

می نیوش ای هوشمند این قصه را / تا ز مذهب باز یابی حصه را

مسجد محکم بنا بودی بشام / که بر آن بگذشته بد بس صبح و شام

بودش از اصل و جدار و سقف کو / بر بجای خشت و گل قیر و رخام

سخت مستحکم بد آن عالی بنا / مثل و مانندش نبد در هیچ جا

مشتهر بودی بجامع اموی / کز ولید آن مسجد آمد منتهی

جای آن شاید کنیسه بوده است / پیش از اسلام با شهره چه هست

سال هشتاد و شش هجری ولید / گفت اینجا جامعی بنیان کنید

روزها خود اندر آن جامع شدی / مرحم آن ده و دو الف آمدی

داشت در اتمام آن کلبس اهتمام / برد اجل او را و ماند آن ناتمام

پس سلیمان شد خلیفه در دمشق / برد جامع را بپایان او بعشق

چارصد صندوق زر مصروف آن / داشت شد آن دو برادر در زمان

که بهر صندوق بودی هشت و بیست / الف دینار و سخن بی اصل نیست

داشت شش صد سلسله از زر ناب / بسته بر قندیلها از سقف و باب

تا زمان عمر عبدالعزیز / جمله را برد او به بیت المال نیز

برد زرها را پس از صفر و حدید / بس سلاسل در عوض کرد آن عنید

داعیان جور را هر صبح و شام / بود آن جامع بهر دوری مقام

بقعهٔ رأس الحسین چون آفتاب / اندر آن جامع هویدا از سحاب

این همان موضع که آن سر را یزید / کرده بد مستور لعنش بر یزید

آتش غیرت ز آل آن همام / در دل آن سنگها کردی مقام

قرنها بگذشت کاین دور از قدر / سر زد آن اخگر از آن قیر و حجر

سوخت جامع را تمامی سر بسر / آه سوزان را چنین باشد اثر

شعلهٔ قهر است آن ای مستفید / قرنها مستور بد تا سر کشید

سوخت آنجا با همه خشک و تری / زآن بجا مانده تل خاکستری

خود نه تنها آتش آن جامع بسوخت — قرب جامع خانه‌ها را بر فروخت
چارصد خانه و یا خود بیش و کم — سوخت یکسر با اساس و کیف و کم
عقلهای تیزبین مات است و دنگ — کز یکی برقی بسوزد هرچه سنگ
الغرض آن مسجد و آن خانه‌ها — گشت تلی خاک چون ویرانه‌ها
بقعهٔ رأس الحسین از فضل رب — در سلامت ماند اندر آن لهب
خادمش را گفته بودند آن زمان — که گریزان شو در این نیران عیان
خیز زین بقعه بدر بشتاب زود — کآتش اینک بقعه را خواهد ربود
در ببست و اندر آن بقعه بزیست — که گر این سوزد مرا هم باک نیست
بقعهٔ رأس الحسین سوزد اگر — مر مرا هم گو بسوزاند شرر
بقعه و آنچه در آن محفوظ ماند — و آن بنا را نار قهر آتش کشاند
از پس وقتی که آن آتش نشست — دیده شد کآتش بر آن نابرده دست
آن مکان را با حسین چون نسبت است — لاجرم فارغ ز حرق و آفت است
آن بنا چون با حسین شد منتسب — ماند سالم ز آنهمه نار و لهب
آن حسین باشد خلیل کردگار — کی رود بر ستهٔ او آب و نار
آتش ابراهیم را نبود زیان — هر که نمرودیست گو ترسد از آن

می نکوید

می نکوید کس چرا در کربلا — سوخت آن آتش خیامش بی‌بلا
کاندر آنجا سوختن میثاق بود — ورنه کی نار اندر آن حراق بود
هر مؤثر را اثرها از و لیست — این سخن را منکری از جاهلیست
معجزات اولیا را حصر نیست — منحصر در یک زمان و عصر نیست
خاصه اعجاز حسین بن علی — روز و شب چون مهر و ماهست منجلی
دوستانش را نگهدار است حق — در همه نشآت از آفات و دق
ای حسین عشق ای کون خدا — ملک ایران را نگهدار از بلا
بنده عنقا چاکر درگاه تست — خاکروب خاکروب راه تست
سوی او از عاطفت بگشا نظر — از سر جرم و عثارش درگذر
آرزویش را بر آور از کرم — جان بو الفضل عزیز محترم

قطعه‌ایست از نتایج افکار ابکار و اشعار آبدار عالیجناب حقایق نصاب
املح الشعرا میرزا سها ایده الله تعالی خلف مرحوم غفران مآب میرزا همای
شیرازی طاب الله ثراه ساکن دار السلطنهٔ اصفهان در بیست و پنج
سال قبل بدرود عاریت سرا کرده شرح حال او مکشوف و اشعار آنمرحوم
سرمایهٔ طبع هر سخندان است) بالجمله قطعهٔ میرزا سها در ثنای

ذات اقدس اعلیحضرت شاهنشاه اسلام و اسلامیان پناه ظل الله السلطان
السلطان بن السلطان بن المنصور المؤید مظفر الدین شاه قاجار ابد الله ملکه و دولته
و اهلک اعدائه و دعای وجود خواجهٔ کافی دانشور صدر الصدور و بدر البدور جناب
مستطاب اجل اکرم اشرف میرزا علی اصغرخان امین السلطان صدر اعظم
دولت علیهٔ ایران مدظله العالی سروده و بنام جناب مستطاب ناظم مجموعهٔ
شریفهٔ اشارات الحسینیه و تاریخ سال جمع و ترتیب آن به نیکوتر بیانی
اشارت نموده در خاتمهٔ این مجموعه ثبت میشود و هی هذه

بعهد دولت سلطان مظفر خسرو بادل — شهنشاه جهانگیر جهان دار جهان دارا
شه جم جاه دریادل خدیو کامل عادل — که پیش کف راد او بود چون قطرهٔ دریا
جهاندار اخداوندی که بر درگاه او باشد — دو فرمان بر ز راه بندگی اسکندر و دارا
بود از روی رفعت رشک کیوان بلند ایوان — بود از رای روشن شرم خورشید جهان آرا
کتاب پادشاهی دفتر انصاف و دانائی — که یزدان داده او را چشم بینا و دل دانا
شهنشاه شهنشاهان بدانش شاه آگاهان — خداوند نکوخواهان نکوخوی نکوسیما
فریدون فر منوچهری که از چهر همایونش — بر اورنگ جم و کی هنگ هوشنگی بود پیدا
بدور صدر اعظم آصف جم مجمع دانش — که در ملک عجم وصاف وصفش بود هرجا

اگر

اگر از هفت خط جام جم حال جهان دیدی — به بیند حال مردم صدر شاه از دیدهٔ بینا
جناب اشرف اعظم که دریای کفش باشد — بمسکین و غنی از جود گوهر بخش و گوهرزا
ز سر عارفان عارف ز راز مملکت واقف — که دشمن میشود خائف چو بر مسند گذارد پا
بدوران شهنشاه جهان و صدر شاهنشه — که بادا ظلشان پاینده در ایام مهر آسا
جهان حکمت و عرفان ابو الفضل فضائل خو — اشارات الحسینی تا ز نوک خامه کرد انشا
شفای بوعلی باشد ز قانونش اشاراتی — که کرد از اشاراتش شفا چون بوعلی سینا
بود موسی وقت و سینه سینا بود جانش — دلا از چشم هارونی ببین این سینه سینا
بقاف قرب عنقا باز سازد چون بهم شهپر — بزیر سایهٔ شهپر در آرد بیضهٔ بیضا
گشاید چونکه دم اندر اشارات الحسینیه — مسیح آسا روان مردگان دل کند احیا
اگر جنت ز حق خواهی بخوان ایدل اشاراتش — کاشاراتش بشارت میدهد از جنت المأوا
برای دوستان اهل بیت مصطفی از وی — اشاراتیست روح افزا بشاراتیست غم فرسا
اشارات الحسینی چون تمام از طبع و کلکش شد — بشارات از اشاراتش گرفتی پیر تا برنا
ابو الفضل است نامش از سما شد بر زمین نازل — بلی حق از سما نازل نماید بر زمین اسما
ز پیر آتش لقب آمد جلال الدین علی الحق — بحق پیری بود و اصل بهمت هست بیهمتا
بعلم علم الاسما بود دانا دل پاکش — بلی فرزند آدم این چنین بایست در دنیا

زمرآت وجود اوست چشم عارفان روشن　　اشاراتش بود شاهد بقول بنده سرتاپا

اشارات الحسینیه را چو بنوشتی سها جستی　　بتاریخش اشارات حسینی از دم عنقا

قطعه ایست از کلمات فصاحت آیات جناب مستطاب فضایل مآب افصح المتکلمین نثراً و نظماً میرزا حیدر علی الطهرانی الملقب بمجد الادبا المتخلص بالثریا زید فضله در تاریخ اتمام کتاب اشارات الحسینیه سروده است حشره الله مع الحسین

ارواح العالمین فداه

ابوالفضل آن بقاف عشق حق عنقا　　که چون عنقاست در کیهان جمال او

نگوید جز ثنای آل پیغمبر　　نگوید جز نکو گوینده نیکو

حقایق را کند کشف و دقایق را　　نماید حل چو از دل بر کشد یاهو

پی نظم اشارات الحسینیه　　بوجه احسن آمد نطق او حق گو

ثریا گفت در تاریخ اتمامش　　اشارات الحسینیه ز عنقا جو

سنه ۱۳۱۴

بعضی از غزلیات و تغزلاتی که تخلص و توسل باسم مبارک حضرات معصومین علیهم السلام میباشد در اینجا ثبت میشود غزلی است که در تخلص و توسل بحضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله عرض شد

غزل

بلک فقر گدایان عشق پادشهند　　که فیض جام جهان بین بلک جم بنهند

تبارک الله از آن درگهی که سگانش　　شهان خاک نشین و مهان بی کلهند

ز نار ساقی این جامها همه عورند　　به بردباری هنگامها چو خاک رهند

بسان شمع بسوزند در دل شبها　　چو عندلیب بشوری بگاه صبحگهند

سیاه روی و برو کشن دلی چو خورشید　　نحیف شکل و لب به هروی بسان مهند

اگرچه خوار در انظاره خوار پیناسند　　ولیک غنچه باغ محبت و ولهند

گدای همت شاهنشه خدا خویند　　که تاج فقر نهند و کلاه فتح دهند

محمد عربی شهسوار رفرف عشق　　که خلق هر دو جهان در رکاب او سپهند

چو کیمیای سعادت بداد عنقا را　　تمام دیده و در آتش نظاره نگهند

ایضاً در تخلص و توسل بحضرت شاه اولیا علیه السلام

بکوی عشق شهان جهان گدای رهند　　که تخت فقر باورنگ خسروی بنهند

گدای خاک نشینند و آسمان همای　　و چار فاقه ولیکن به بهر پادشهند

برهنه پای ولی تاج بخش سلطانند　　نژند روی ولی نور باش مهر و مهند

غلام دولت فقرم که بندگان درش　　بذکر دوست در از فکر طاعت و کنهند

چنان ز جلوهٔ معشوق مست و حیرانند　　که بیخبر ز سر و از سریر و از کلهند

توانگران قناعت در این گلیم سیاه　　همین گروه که گم در نظر ز خاک رهند

بلک نیم شبی روز وش فروزانند　　فقیر شام سیاه و امیر صبحگهند

بجان غلام خداوند لامکان جاه　　بهر مکان که در آیند شاه را سپهند

علی عالی اعلی ولی بار خدای　　که انبیا ز تجلای روش در ولهند

بدرب کعبهٔ میخانه شو مکن سستی　　که میکشان الستی ز درگهش بجهند

بنوش بادهٔ عشرت بعید مولد شاه　　که مستحق عنایت گروه رو سپهند

متاب رخ ز در فقر و مسکنت عنقا　　که این شرف ز کرامت بهر کسی ندهند

ایضاً در توسل بحضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها

اگرچه شیوهٔ آن خواجه بخشش و کرم است　　ولی ز روسیهی خون بدل بجای غم است

چرا که صبح جوانی بمعصیت شد شام　　دمید کوکب پیری که آفتی بد است

بدل بضعف بشد قوت و مرا شد فوت　　دم غنیمت بیحد که جای صد ندم است

نه خواجه میشود از طاعت و گنه کم و بیش　　که بنده زین دو صفت در شمار مکرم است

اگر نه بانوی عصمت مرا بگیرد دست　　بچاره تیر قد از بار غم چو قوس خم است

یگانه درهٔ بیضا بتول دخت رسول　　ضجیعهٔ اسدالله که قائدهٔ امم است

شفیعهٔ دو سرا مادر حسین و حسن　　کریمه‌ای که بر جود او یمی چو نم است

مرا ز نامه سیاهی نه غم گر این شب تار　　سپید روی بمهرش بگاه صبحدم است

بیا و پر ز عنایت ببخش عنقا را　　که در هوای سر کوی تو بسی دژم است

در تخلص و توسل بحضرت سبط ممتحن امام حسن علیه السلام

تبارک الله از آن قد که سرو بر لب جو　　براستی بر رعنایش خمیده دو تو

چراغ چرخ ز نور جمال او روشن　　فروغ اوست که پرتو فکنده بر مشکو

به پیش ابروی آن خور مکن سخن ز هلال　　بنزد عارض آینه ز آفتاب مگو

زره به پیکر ماهی کس ار ندید　　بغیر او که زره کرده در بر از گیسو

کمند طرهٔ پر چین کشود از دو طرف　　بصید جمع پریشان آن قوی بازو

حدیث عشق زلیخا و یوسف مصری　　بهِچه گذار و ببازار حسن او کن رو

ببین که جمله بتانش بعجز و صدق و نیاز　　برند سجده چو کوثر ز آن خم ابرو

کمان برم که بدان شکل و نام خوی نبود　　ز چاکران شه ماسوای ایزد خو

حسن امام دوم شبل حیدر کرار　　سرور سینهٔ زهرا و احمدی پرتو

ولی حضرت دادار در همه آثار　　ز واجبش نتوان فرق کرد یک سر مو

گدای موجهٔ احسان اوست بحر محیط　　چنانکه نور برد مهر و مه بچرخ از او

حسن بجان حسین و بچادرت زهرا　　مرا نگاه بدان در که تا بسایم رو

سروش غیب بعقبا بشارتی خوش داد   که بنده وار ز درگاه شاه کام بجو

در تخلص و توسل بنام نامی حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

اسیر موی تو مه رو بعشق خورسند است   که با کمند تو آزادیش ز هر بند است

به تیر غمزهٔ عاشق کش ار کشی در خون   بچشم شوخ تو جان و دل آرزومند است

هزار بار اگر جان دهی و باز کشیش   شهید معرکهٔ عشق شاد و خرسند است

نیازمند بلا رخ نتابد از در عشق   که این طریقه نه آئین هر خردمند است

نه مرد عشق که سر پیچد از ره تسلیم   نه ره سپار که در نام و جاه پابند است

نخورده شیر ز پستان معرفت آنکس   که مام عشق نزادش و دایه او نفرزند است

بیا و مونس قلب رمیدهٔ من باش   که وصل جوی بصحرای هجر یک چند است

چه فتنها که بسر زان دو نرگس جادوست   چه نالها که بدل زان لب شکرخند است

همین عشق شهنشاه عاشقان بدو کون   نهال دولت و اقبال او برومند است

امام جن و بشر سبط پاک پیغمبر   حسین که خون خدا و مهین خداوند است

درش که کعبهٔ حاجت روا بود عنقا   بخاکبوسی آن در بس آرزومند است

در توسل بحضرت امام زین العابدین علیه السلام

ای کعبهٔ جان روی بمیقات تو دارم   پوشیده نظرباز اشارات تو دارم

در دل

در دل طلب طوف حریم تو بصد شوق   بر سر هوس فیض مقامات تو دارم

بر گردن جان سلسلهٔ زلف تو بستم   ترسای تو ام رشتهٔ طاعات تو دارم

ای پیر مغان درگه تو کوی خرابات   اباد دل از کوی خرابات تو دارم

از درگه عالی تو ای خواجهٔ مکرم   پیوسته امیدی بکرامات تو دارم

هر دم بمناجات ز حق وصل تو جویم   این فایده را هم ز مناجات تو دارم

ای آینهٔ لطف ازل و آیت احسان   هر لحظه نظر بر تو و آیات تو دارم

آن موهبت از فرط عنایات تو خواهم   کاین مسکنت از مهر و ارادات تو دارم

ای سلسله جنبان که دو صد موج طوفان   در سینه در این دور ز حالات تو دارم

مارا بسر کوی خود از مهر طلب کن   کوشش دل و جان سوی بشارات تو دارم

حق پدر و جدات ای کعبهٔ جانها   مأیوس مکن دل پی حاجات تو دارم

عنقاست گدا شاه توئی عالمش کن   در ششدر غم جان و دلی مات تو دارم

در میلاد همایون شاهنشاه عشق حضرت سید الشهدا علیه السلام

ای حسن تو سرمایهٔ دلگرمی عشاق   اشفته تر از موی برویت دل مشتاق

باز آی که بی روی تو ای مردمک چشم   بیم است سرشکم بکند (خانهٔ) تنگ آفاق

من دور تو گردم که بدان سلسلهٔ زلف   بربسته از مهر بسی گردن عشاق

پیمانه کش عشق به پیمان الستی   گر سر رودش پا نکشد از سر میثاق

آتشکدهٔ سینهٔ ام العشق ز داغ سوز   از خون دل و دیده بطوفان بدن آفاق

در سلطنت حسن تو ای گنج محبت   مار سر زلفین تو شد چنبر اعناق

انجام ندارد صفت حسن تو زاغاز   گر جمله اطباق شود دفتر و اوراق

جبریل خرد تن زند از سدرهٔ عشقت   با آنکه پرد بر زبر گاه نه اطباق

سر مستیم امروز ز جام می دوش است   ای چشم و لب لعل تو ام ساقی و سغراق

کاشانهٔ عشرت همه جا غیرت مینوست   کان ماه ز رخ پرده گرفته است باشراق

شد موسم میلاد شهنشاه قدح نوش   برگیر تو پیمانه ز ساقی سمن ساق

شاهنشه عشاق حسین کز در احسان   فریادرس از زهر معاصی است چو تریاق

فرزند علی سبط نبی زادهٔ زهرا   عنقای قدم شاه حرم کعبهٔ مشتاق

مارا بسر کوی خود ای شاه طلب کن   ای درگه فیض تو در واهب خلاق

در میلاد همایون حضرت امام زمان حجت بن الحسن صلوات الله علیه

امروز مژده وصل آمد ز یار غایب   سرخوش چو چشم مستش میکش شب غایب

رندان بار سارا ساقی بیار صهبا   روز و شب بر غایب بر یاد یار غایب

طوبی شب برات است مایهٔ حیات   ساغر بدور انداز بشکست توبه تائب

نتوان

نتوان نشست مستور در بزم جمع مستان   ساقی بگوشهٔ چشم شوخت ز ما مراقب

زان راح روح پرور راحت بجانم آور   روشن ز جام می ساز محفل چو نجم ثاقب

اندر الست دلدار پیمانه داد دل را   پیمان عشق در دل باشد چو جان بقالب

سررشتهٔ محبت حاشا ز کف توان داد   تا حسن پایدار و آن زلف هست جاذب

بیگانه آشنا نیست با جذب حسن ایدل   مجذوب زان کشاکش ره میبرد بجاذب

دلدادگان عشقیم در روزگار هجران   سرگرم وعدهٔ وصل بر رغم این اجانب

در آن کمند مشکین گردن نهاد تا دل   جان از طلب نیاسود سرگشته ماند طالب

در قاف عشق پنهان هر چند گشته عنقا   پیدا شود چو برق افراخته چتر صاحب

شاهنشه خدا خو مهدی امام قائم   در تخت بند ایجاد قوام این مراتب

وجه اتم باقی کاندر لباس امکان   از ذات او بدیدار آمد صفات واجب

در بزم قدس رویش از پرده های غیبت   روشنگر وجود است چون شید از سحائب

نشر و قونه غربیست نور بسیط ذاتش   کز او بود مشارق وز او بود مغارب

چون احمدش شمائل چون حیدرش خصائل   پور حسن ز نرجس بانوی با مناقب

دارای تیغ مصحف والی خلق و امر است   از حق خلیفهٔ خاص وز جد بخلق نائب

دست قوی یزدان الخاتم الولاة   کز وی رسد مواهب وز وی سزد مواهب

در فضیلت روز عید غدیر شاه ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

عارف سالک بیا فتاده بخرابات عشق — زانکه خودی را فنا ساخت باثبات عشق
شرح اشارات اوست کشف فنا و بقا — رمز مقالات عقل هست بشارات عشق
مکتب ادریس است مدرس تقدیس است — خدمت پیر مغان درس اشارات عشق
کوی خرابات عشق پر ز مکه اولیاست — جمله گدایان شاه صاحب آیات عشق
هستی خود کرده نیست در بر پیر مغان — از خم فیضش شده ساقی جامات عشق
پیک خدا جبرئیل آیت بلغ رساند — در بر عقل نخست حامل آیات عشق
تا بنماید بخلق فاش بخم غدیر — شخص علی را امیر سر در آیات عشق
منبر بیضا طراز ساخت ز سنگ و جهاز — خواجه نشست از نیاز بهر مناجات عشق
کرسی عرش برین پایه رفعتش — فرش زمینش بعز بام سموات عشق
صور سرافیل عقل زنده که زد خاک پاک — تا شنود گوش جانش رمز مقالات عشق
با همه خاص و عام حضرت خیر الانام — باز رساند آن پیام محض عنایات عشق
گفت نه اولی منم هم بشما از شما — جمله بپاسخ بلی رفت ز ذرات عشق
جلوه شاه الست خواجه بالا و پست — دست خدا را بدست کرد بلاغات عشق
گفت هر آن را منم مولی او مولیش — هست علی از خدا شاهد و مرآت عشق

ایضا غزلی است در غدیر که گفته شده است از خواننده التماس دعا دارم

روز عید است سخن از لب آگاه کنید — کام جان پر شکر و شربت دلخواه کنید
از غبار ره او سرمه بینش بکشید — پس از مهر نظر بر رخ آن ماه کنید
دل بزنار سر زلف دو تاهش بندید — روی جان جانب آن قبله یکتاه کنید
بزم را غیرت باغ ارم از عشق کنید — عود سازید و سخنها همه کوتاه کنید
آنچه خرگاه امروز بصد خرمی جشن — روی بکشوده همه روی بخرگاه کنید
بغدیر خم شه جام ولایت نوشید — مست و سرشار بخلوتگه حق راه کنید
اندر این روز که اکملت لکم دین خواندند — پی تکمیل رهی جانب آن شاه کنید
بر طبق نعمت اتممت علیکم شستند — شکر نعمت همه دم پیمه اکراه کنید
دین احمد ز دوم شاه ولایت طلبید — خویش را عارف ره روی الی الله کنید
قول من کنت بنوشید و بگوشید بجان — جا برا آنکه وال من والاه کنید
شیر مردید اگر بنده آزاده شوید — هر نفس پیروی امر شهنشاه کنید
هر که در حلقه عشاق نشد صاحب جاه — رای عنقاست نگونش بتک چاه کنید

ایضا غزلی است که در روز اول ماه محرم گفته شده است یا حسین ادرکنا

ماه عزا چو از افق غم شد آشکار — چشم ملک ز اوج فلک شد ستاره بار

عالم تمام لجه خون شد ز موج اشک — از ابر ماتمی که بگرید زار زار
جبریل نوحه ساز بعالم ندا بداد — شد کشته نوجه نبوی شاه حق شعار
شبل علی حسین پسر فاطمه زکین — لب تشنه کشته گشته بشمشیر آبدار
ای ماسوی لباس مصیبت بر کنید — ماه محرم است و رسول است سوگوار
پژمرده گشت گلبن شاداب احمدی — در کربلا ز باد حوادث سموم وار
گلهای بوتراب فتاده بخاک و خون — آوخ خزان آل پیمبر شد این بهار
مردان دین گذار شهیدان تیغ کفر — زنهای پرده دار اسیر و شتر سوار
از کربلا بکوفه و ز آنجای تا بشام — بردند شان بامر یزید شرابخوار
ساقی دهر ریخت بجام از خم سپهر — بر جای باده خون دل و غصه بیشمار
سکان نه رواق در اندوه و ماتمند — ذرات کاینات بافغان و غم دچار
در کربلای دل که حسین راست قبرگاه — کس گر وصول یافت جلالم است اشکبار
ای آسمان چرا نفتادی تو بر زمین — از زین فتاد چون بزمین شاه تاجدار
عنقا بقاف عشق عین است لم یزل — با چشم خون چکان بحسین بزرگوار

زبان حال حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه بابالین حضرت علی اکبر سلام الله علیه

علی

علی ای روح روان من — علی ای تو قوت جان من — علی ای تو قوت روان من
بغمم مخواه علی علی

علی ای شبیه رسول حق — سر تو ز ضربت تیغ شق — بشده ز ظلم بدان نسق
بفلک چو ماه علی علی

علی ای که عمه و مادرت — بحرم برادر و خواهرت — ز برای دیدن انورت
همه چشم براه علی علی

بمدینه خواهر زار تو — شب روز زار و فکار تو — همه دم بیاد و قرار تو
دل پر ز آه علی علی

تو براحت و من خون جگر — ز فراق روت بر گذر — بنشسته ای پسر این پدر
که کنی نگاه علی علی

بر جم نظاره ای پسر — که شود علاج غم پدر — بتکلم از لب چون شکر
غم دل نگاه علی علی

پدر غریب بلاکشم — بشدی شهید و مشوشم — نفسی چو بعد تو سرکشم
من عذرخواه علی علی

تو که شاهباز شهادتی — تو که یکه تاز شفاعتی — بسعادتی و عنایتی
همه پناه علی علی

در میلاد همایون شاه ولایت امیر المؤمنین گفته شده است

لب نوشین تو سرمایهٔ عشق و طرب است / خضر جان زنده دل از شربت آن نوش لب است
بوسهٔ لعل لبت توشهٔ هر روزهٔ ما است / که گرفتار کمند سر زلفت به شب است
قوت جان و دلم از حقهٔ یاقوت شماست / دست همت اگرم قوت پای طلب است
مردم دیدهٔ مخمور توام داده شراب / بخرابات مغان جان و دل از آن سبب است
رهروی ز اهل خرابات شود گر در صدق / سر قدم ساخته اندر طلبش صد طرب است
جای گنج است چو ویرانه از آن اند دل ما / بنگهداری اسرار قدم منتخب است
آتش عشق زد در ویش نظر باز مگیر / گر ازل تا ابد بر در تو منتسب است
سرخوش امروز از آنم که بآئین ولا / سیم عشر دویم باز ز ماه رجب است
گاه میلاد علی کعبه بسجود رسید / که حرم بهر ظهورش ز قدم منتخب است
یاور پیر و جوان شاه ولا نفس رسول / که برهان خرد مظهر اوصاف رب است
همه در جشن ولاینه چو عنقا امروز / عید میلاد امیر عجم است و عرب است

در مولود حضرت زهرا گفته شده است

ارخم ولا ایجان می نوش بلو نوشی / عید است مکن سستی در کار قدح نوشی
ساقی در میخانه بگشاد و صلا در داد / بر جملهٔ میخواران از لطف و خطاپوشی

می

می مایهٔ دلخوشی است برخیز و بزن جامی / با یاد لبش فارغ بنشین ز فراموشی
آزاد چو سوسن باش با نرگس مخمورش / شاداب بمسکینی سرشار بخاموشی
در سلسلهٔ زلفش آویز بچالاکی / دیوانهٔ عاقل باش بگذار تو بیهوشی
چون هندوی خالش سودا زیر خم گیسو / کنجی بگزین با دوست بنشسته ببرگوشی
از مطرب جان بنیوش نغمات ربوبی را / مستانه بجشن عید رندانه ببرگوشی
میلاد مهین بانوست دخت نبی رحمت / زهرا که بحیدر داشت در مرتبه همدوشی
با نفخهٔ مهر اوست جان بخش دم عیسی / با جلوهٔ نور او موسی است بمدهوشی
امروز اگر بستی با حبل ولایش دل / فردا بجنان داری با حور بهم آغوشی
با گنج ولای او عنقاست بقاف فقر / مسرور بدرویشی مستور بپشمینوشی

ایضا غزل است در مدح حضرت زهرا گفته شده است

ایدل ز بادهٔ عشق بشکن خمار هستی / کز نیستی است جانرا در تن نشاط مستی
بیگانه آشنائیست با یار خودپرستت / اگر برستن جوئی بگذر ز خودپرستی
فرزانه باش در عشق اندر طلب قدم نه / شرط ره محبت چالاکی است و چستی
عقل از ظهور عشقت فرمود فیض بخشی / با وی چو عهد بستی در خویشتن پرستی
پیوسته چون فلک باش سرگرم دورگردی / وارسته چون ملک شو بالا گزین ز پستی

جانت محو جانان در امت حسن دلبر / از آنکه مست شد از میخانهٔ الستی
عید ولا چو دانست آنجا بمهر بانو / غمگین مباش خوش زی کز رشته ناگسستی
دخت نبی اکرم ام الائمه زهرا / جفت ولی اعظم یکتای ملک هستی
منصورهٔ سماوی منصوص من اذاها / کز نور اوست رخشان نیر ببرد رستی
در آستان جاهش خدمتگذار جبریل / در آسمان قدرش کس را نشد نشستی
آرایش جهان و آرامش جهان زاوست / اجزای کل هستی ز آمش بزیر دستی
زر سار مینی حسن است اکسیر حب زهرا / ایدل بمهرش آویز دارش بهر دو دستی
بانوی انبیا را در داکه پشت و بازو / بشکست کفر کیشی از ظلم و نادرستی
ارکان دین خلل یافت از سقط محسن پاک / اسلام ضعف و قوت بگرفت بت پرستی
رفت آبروی ایمان زان آتشی که بر زد / بر درگه رسالت بر زد ز جهل و دستی
ای پادشاه منصور بر خاسته ز هر سو / امروز فتنهٔ اوست در پرده چون نشستی
عنقای مغربی تو در قاف قدرت ما / مهدی قائمی تو فتاح بد شکستی

غزل در مصیبت حضرت امام حسن ع بیضای جندقی

شهی که بود ز جانها لطیف تر بدنش / شدی برنگ زمرد ز زهر کینه تنش
امام دویم سبط رسول پور بتول / که ذو الجلال بنامید از ازل حسنش

عدو ز زهر جفا تلخ کرد کام شهی / که دوست دارد شیرین تر از عسل سخنش
روا نبود که آتش بزهر آلایند / کسی که فاطمه دادی ز جان خود لبنش
فلک بدست حسن داد تا که کاشته بهر / بریختی جگر پاره پاره در لگنش
چه حرفها که شنید از زبان دشمن پست / که بود سخت تر از زخم نیزه بر بدنش
ز بسکه جام بلا نوش کرد صبر نبود / فزون ز جد و پدر بود کو محنش
کمان ز جور کشیدند بر جنازهٔ او / که پاره پاره ز پیکان تیر شد کفنش

غزل مولودی حضرت فاطمهٔ زهرا علیها سلام که آمیرزا آقاخان عنقا گفته است

خدای را نتوان دید جز بچشم رسول / رسول را نبود نور دیده غیر بتول
اگر معاینه خواهی جمال حق بینی / بمهر فاطمه مرآت دل نما مصقول
تبارک الله ای فرخجسته مولودی / که هست گوهر پاکت ز به صحف مجمول
غرض وجود تو بود است خلقت عالم / وگرنه گشتهٔ عالم نداشتی محصول
نبی نه ائمت آما برتبه همچو نبی / ذوات اشیا بر طاعت بود مجبول
هر آنچه از حق بر انبیا بود شامل / بدان عطیهٔ وجود کریم تو مشمول
بمرسلین اگر از حق رسیله شد ارسال / درود حق بتو صحیفه شد ز رسول

قیام تو بقیامت قیامت دگر است | که نیست کس را پای از تو خروج و حول
وسیله که بدست است ذیل چادر تست | مگر خدای نماید شفاعت تو قبول

غزل در ولادت حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام میرزا محمد خان عفی عنه پسر مرحوم

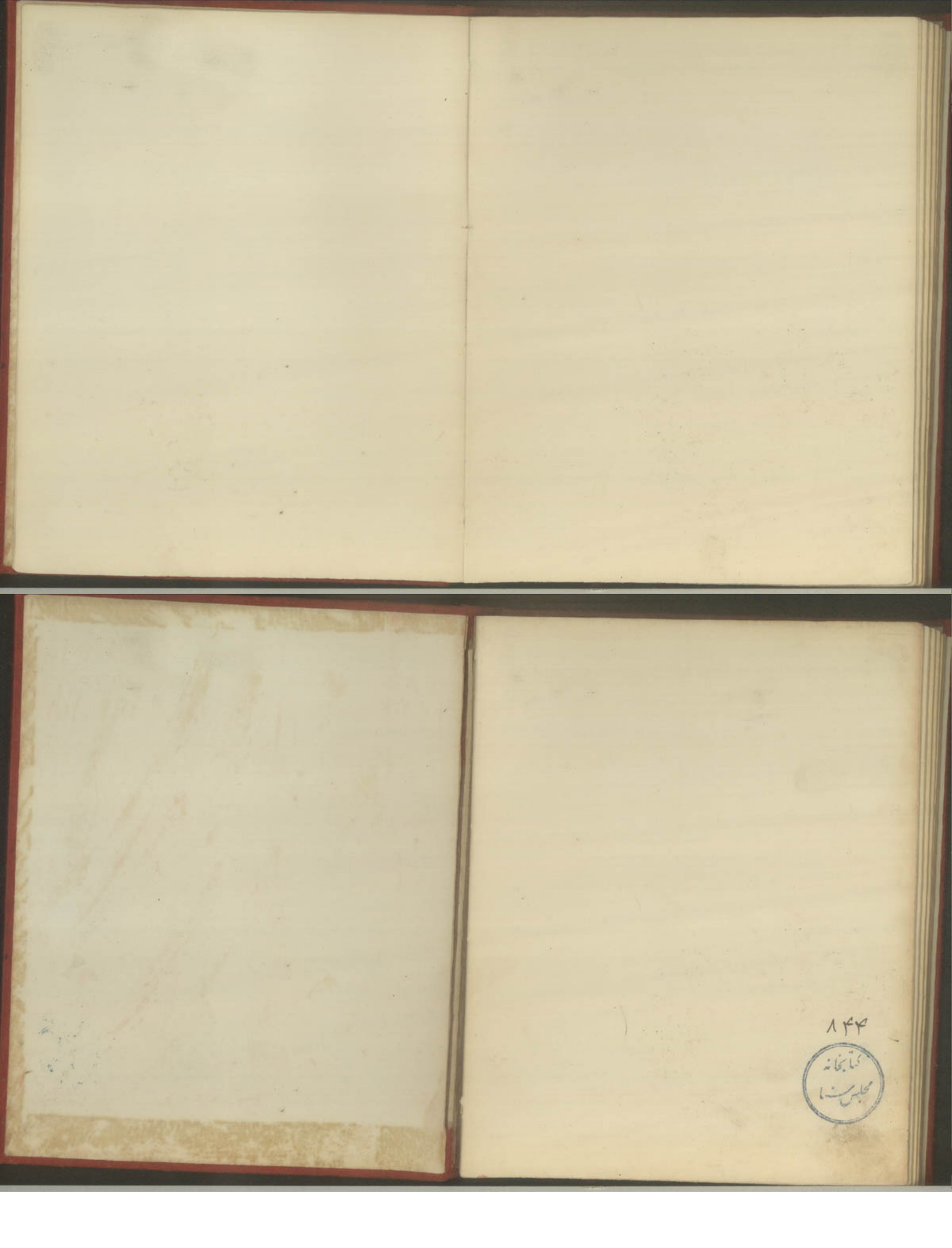
مغفور آمیرزا ابو الفضل عفی عنه صاحب اشارات الحسینیه

باد شادی دوید و کرد باده پرستان گرند | که ز سر تا قدم و پدر و رو با نظر بند
جمله سرمست ز یک ساقی و یک ساغر عشق | جمله پابست بیک جلوه دلدار در بند
یارب این شب چه شبی هست که با شور و نوا | عاشقان در طرب و یکرو حال دگر بند
گوهری تازه مگر از صدف بحر شرف | شده پیدا که سراپا همه مردم بصر بند
یا مگر بارقه تجلی طور است عیان | که چو موسی ارنی گو همه زیر و زبر بند
گوئیا نسیم شعبان بعزا آمده باز | پای کوبان همه سرمست شب نیمه بند
عید مولود حسین است و خداوند جهان | که غلامان درش صاحب تاج و کمر بند
سبط پیغمبر و شبل علی و جان بتول | مجتبی خوی که آن هر دو چو شمس و قمر بند
پسران را بپدر گرچه بود فخر ولی | تا با آدم پدران مفتخر از این پسر بند
پسری همچو حسین و پدری همچو علی | بمثل همچو خدا این پسر و این پدر بند

غزل در ولادت حضرت فاطمه زهرا علیها سلام که میرزا عبد الله شکوهی گفته است

[illegible]

الا ای فاطمه نام ای تو حلال مشکلها | دلت چون نقطه توحید و مهرت قبله دلها
ملقب زهره زهرا از آن شد بهر رفعت | که زیب و زین هر محفل شوی شمع محفلها
توئی آن گوهر یکدانه اندر قلزم خلقت | که باید زان صدف آید برون حسن شمائلها
ز شفقت که پدر بوسید دست مجد بنمود | توئی دستی از آسان ز دست تو آسان مشکلها
زبانم سوره توحید بسته در ثنایت | توئی بنت خدا از حکم ان حق باطلها
خدا را او لین مظهر توئی ساقی کوثر | شکوهی را در آن محضر ادرکاسا و ناولها


۸۴۴
کتابخانه
مجلس سنا

